

حَقٌّ فَلَانٌ أَوْ مَالَهُ : حق یا مال فلانی را خورد، به ستم از او گرفت، ضایع کرد. ۵. «الدهر علیهِ و شرب» : سالیان دراز بر او گذشت، روزگار دراز عمر کرد.

**أَكَلَ** : أَكَلَهُ و أَكَالاً و أَكَالاً الشَّخْصَ رَأْسَهُ : در سر آن مرد خارش افتاد.

**أَكَلَ** : أَكَلَهُ و أَكَالاً ۱. العود : چوب خورده و پوسیده و ساییده و ریزریز شد. ۲. ت أسنانه : دندانهای او کرم خورده و پوسیده شد و افتاد.

**الأكل** و **الأكل** : ۱. خوراک، خوردنی. ۲. میوه. «أكلها دائم وظلها» میوه و سایه آن همیشگی است. قرآن. ۳. روزی فراخ و مرفه. ۴. گیاه، علف. ۵. رزق و روزی و بهره از دنیا. ۶. طعم و مزه. «نفصل بعضها على بعض في الأكل» : برخی از آنها را در مزه بر بعضی دیگر برتری دادیم. (قرآن، الرعد، ۴/۱۳). ج. آکال.

**أَكَلًا أَكَلَاءً** (ک ل ل) ۱. المکان : آنجا علفزار شد. ۲. «بصره فی الشيء» : شتر علف خورد، چرید. ۳. «بصره فی الشيء» : در آن چیز چشم دوخت، سراپای آن را روانداز کرد، چشم چرانی کرد. ۴. «عینه» : چشم بر هم ننهاد، یک لحظه نخوابید. ۵. «عینه» : چشمش را خسته کرد. ۶. «عمره» : عمرش را به پایان برد. ۷. «فی الطعام» : بهای خوراک را پیش داد، بیع سلف کرد، کالی به کالی کرد.

**الأكل** أفع : ۱. دورتر. ۲. «بلغ الله بك - العمر» : خدا به تو عمری طولانی عطا کند.

**أَكَلًا أَكَلًا** (ک ل ل) ۱. جمع شد، به هم آمد، منقبض شد. ۲. «البازی» : باز آهنگ شکار کرد و خود را برای آن آماده ساخت.

**الأكل** ج : أَكَلَهُ جج أَكَيْلٌ. **الأكل** ج : كَلَبٌ.

**الأكل** ج : ۱. آکل. ۲. آکیل.

**الأكل** : خوره، بیماری جذام.

**الأكل** : ۱. یک بار خوردن. ۲. خوراک، خوردنی، خورده شده. ۳. غیبت و بدگویی. ج : أَكَلَاتٌ.

**الإكل** : ۱. مصد آكل و ۲. حالت چیز خوردن از ایستادن و نشستن و دراز کشیدن و با دست یا قاشق و

**أَكْفَلَ إِكْفَالاً** ۱. ه المال : او را ضامن آن مال قرار داد، کفیلش ساخت. ۲. ه ماله : مالش را به او داد تا عهده دار زندگی وی شود. ۳. ه : عهده دار امور مالی او شد. ۴. ه النعاج : میشها را به او واگذار کرد.

**إِكْفَهُمْ إِكْفِهَاراً** (ک ف ه ک ف ه) : ۱. روی ترش کرد، چهره درهم کشید. ۲. «اللیل» : شب تاریک و ظلمانی شد. ۳. «السحاب» : ابرهای تیره روی هم انباشته شد. ۴. «التجم» : ستاره در سیاهی شب درخشید.

**أَكَّ** : أَكَّ (أ ک ک) : ۱. سینه او تنگ شد، نفسش گرفت. ۲. «الیوم» : روز گرم و بی باد شد.

**الأكار** : برزگر، کشاورز. ج : أَكَارُونَ و أَكْرَةٌ. (جمع دؤم شاذ است و در فارسی غالباً با عَمَلَه می آید).

**الأکاف** : ۱. پالاندوز. ۲. پالان فروش.

**الأکال** ج : أَكَيْلٌ.

**الأکة** : ۱. سختی زمانه. ۲. سختی گرما و بی جنبشی باد. ۳. بد خلقی. ۴. کینه. ۵. خشمگین متوجه کسی شدن.

**أَكَّدَ تَأَكِيداً** (أ ک د، و ک د) ۱. لغتی است در و کده، آن را استوار و موکد گردانند. «العهد أو الشرح» : پیمان را استوار داشت، یا زین را محکم بست. ۲. ثابت و مقرر ساخت، قطعی کرد.

**أَكَفَّ تَأَكِيفاً** (أ ک ف، و ک ف) الحماز : بر الاغ پالان نهاد. مانند آکفه است.

**أَكَلَ تَأَكِيلاً** (أ ک ل) ۱. ه الشيء : آن چیز را به او خوردند، به خوردش داد. ۲. ه الشيء عبر او مدعی شد که آن چیز را خورده است.

**أَكَلَ** : أَكَلَهُ و مَأْكَلًا (أ ک ل) الطعام : غذا خورد، پس او آکل و آکیل خورنده است. ج : أَكَلَهُ. ۲. ه : آن یا او را تباه کرد، نابود کرد «الناز الشيء» : آتش آن را نابود کرد. «عمره» : عمرش را بر باد داد، «ایاقه» : روزگار خود را ضایع و تباه کرد. ۳. جوید، سایید، «الصدأ الحديد» : زنگ آهن را خورد و پوساند. «السوس الخشب» : موریانه چوب را جوید و سوراخ و تباه کرد. ۴.

اعصاب مغزی که به طور شعاعی از حفرة داخلی به طرف غشاء مغز منتشر شده Corona Radiate (E) **إِكْلِيلُ الْجَبَلِ**: گیاهی خوشبوی با برگهای دراز و انبوه که به سیاهی می‌زند و چوب درشت و سخت و گل‌هایی میان زرد و سفید، حصابان، رمارن.

**الإِكْلِيلُ الْجَنُوبِيّ** [کیهان‌شناسی]: اکلیل جنوبی، صورت فلکی جنوبی نزدیک برج قوس در منطقه البروج.

**الإِكْلِيلُ الشَّمَالِيّ** [کیهان‌شناسی]: اکلیل شمالی، صورت فلکی شمالی واقع میان «هرقول» و «موزه» یا «چکمه».

**إِكْلِيلُ غَارِ**: شاخه و برگ بو، شاخه و برگ درخت غار که نشان افتخار بوده و در یونان قدیم و به شاعران و فاتحان می‌دادند، تاج افتخار ساخته شده از شاخ و برگ درخت غار.

**إِكْلِيلُ الْمَلِكِ** یا **الْمَلِكِ**: گیاه قیصر یا ناخنک که دو گونه است: یکی با برگ‌هایی که بوی برگ انجیر دارد و گل‌هایی زرد که در هر شاخه به اکلیلی پر دانه ختم می‌شود. نوع دوم با برگ‌هایی شبیه برگ نخود پر شاخه که روی زمین می‌گسترند و هر شاخه چندین گل زرد و سفید دارد. نامهای دیگرش در عربی **ذُرْقُ** و **خَنْدَقُوقِ** و در فارسی شاه افسر و اسپرک است.

**الإِكْلِيلِيَّةُ**: گیاهی علفی و زینتی از تیره گل سرخیان، اسپیره. Spirac (E). Spríe (F)

**أَكْمٌ** - **أَكْمَاءٌ** مج. المكان: هر چه آنجا بود خورده شد.

**الأَكْمُ** (و **أَكْمَاتُ**) ج: **أَكْمَةٌ**.

**الأَكْمُ** ج: **إِكَامٌ**. جمع جمع الجمع **أَكْمَةٌ**.

**أَكْمَاءُ** (ك م أ) المكان: ۱. در آنجا (كمأة) دنبان کوهی، نوعی قارچ بسیار شد. ۲. ه: به او قارچ خوراند. ۳. ه السن: گذشت عمر او را پیر کرد.

**الأَكْمُو** (أَكْمَةٌ) ج: **كَمْءٌ**.

**الإِكْمَالُ**: ۱. مصدر و ۲. «امتحان الإِكْمَالِ»: امتحان تجدیدی.

**الأَكْمَامُ** ج: ۱. **كَمْءٌ**. ۲. **كَمْءٌ**.

غیره غذا خوردن مانند جلّسة و ركبة است. ۳. ه: و **الأَكْمَةُ**: غیبت کردن از دیگران «إِنَّهُ لَذُو أَكْمَةٍ أَوْ إِكْلَةٍ لِلنَّاسِ»: او از مردم غیبت می‌کند. ۴. خارش و گری.

**الأَكْمَةُ**: ۱. خورش، خوردنی. ۲. تگه، لقمه.

**الأَكْمَةُ**: پرخور، شکمو، شکمبار، و مانند آن است **أَكُولٌ** و **أَكِيلٌ** و **أَكَالٌ**.

**أَكْلَجٌ إِكْلَاحاً** ۱. وجهه: ترش روی شد. ۲. ه الهه: اندوه او را ترش روی کرد.

**الأَكْلَسُ**: خاکستری تیره. مؤ: **كَلَسَاءٌ**. ج: **كُلْسٌ**.

**أَكْلَجٌ إِكْلَاعاً** ۱. ه الوسخ: چرک و پلیدی او را آلوده ساخت. ۲. چرک روی آن نشست و برهم چسبید، کیره بست.

**أَكْلَفٌ إِكْلَافاً** ه: او را شیفته و دلباخته آن یا او کرد، او را بدان آزمند گرداند.

**الأَكْلَفُ**: ۱. سرخ به سیاهی آمیخته، شرابی رنگ. ۲. آن که صورتش تیره رنگ باشد. ۳. آن که صورتش (کلف) لگه داشته باشد. ۴. شیر بیشه. ۵. شتری که سرخی آن به سیاهی و تیرگی آمیخته باشد. مؤ: **كَلَفَاءٌ**. ج: **كُلْفٌ**.

**أَكَلٌ إِكْلَالاً** (ك ل ل) ۱. البكاء بصره: گریه بسیار چشم او را ضعیف و رنجور کرد. ۲. ه الفرس: اسب را رنجور و ناتوان کرد. ۳. ه الفرس: اسب رنجور و ناتوان شد.

**الأَكْلَةُ** ج: **إِكْلِيلٌ**.

**الإِكْلِيْرُوسُ** یا **إِكْلِيْرُوسُ** یو معد: روحانیان و خادمان کلیسا مانند کشیشان و اسقفان و شماسان (صورت جمع آن است و واحدش **إِكْلیریکی** باشد).

**الإِكْلِيْرِيْكِيّ**: یک کشیش یا یک خادم کلیسا.

**الإِكْلِيْرِيْكِيَّةُ**: مدرسه دینی برای طلبه علوم دینی مسیحیت.

**الإِكْلِيلُ**: ۱. تاج، افسر شاهی. ۲. گوشت اطراف ناخن.

۳. تاج گل. ۴. نیمتاج. ۵. زناشویی به آئین مسیحیان.

۶. [کیهان‌شناسی]: یکی از منازل قمر. ۷. هاله‌ای که به هنگام کسوف کلی پیرامون قرص خورشید پیدا می‌شود. ۸. [تشریح]: ه الشعاع: توده‌ای از رشته

**اَكْمَتُ اِكْمَاتًا** الفَرَسُ . اسب (كَمَيْت) شد یعنی به رنگی میان سرخ و سیاه در آمد.

**الْاَكْمَةُ** : پشته، تَلّ، پاره ای زمین سنگلاخ برآمده . ج : اَكْمٌ و اَكْمَاتٌ، وِج اَكْمٌ : وِج اِكَامٌ، وِج اَكْمٌ : اِكَامٌ . (پس اَكَامٌ جمع الجمع جمع الجمع اَكْمَةُ است).

**اِكْمَتٌ اِكْمَاتًا** (ك م ت) : اسب به رنگی میان سرخ و سیاه در آمد.

**اَكْمَحَ اِكْمَاحًا** ۱. الكَزْمُ : درخت مو خوشه کرد و برگ درآورد. ۲. - الدَّابَّةُ : افسار ستور را کشید تا بایستد. ۳. «اَكْمَحَ الرَّجُلُ» مجذ : سرافراز شد، به افتخار سر بر افراشت.

**اَكْمَحَ اِكْمَاحًا** ۱. الكَزْمُ : درخت مو خوشه و برگ درآورد. ۲. - الرَّجُلُ : آن مرد تکبر کرد و بینی برافراشت، بزرگ منشی کرد.

**اَكْمَدَ اِكْمَادًا** ۱. ه الحزنُ : غم و اندوه او را بیمار و دلمرده ساخت. ۲. - العَضُوْ : بر روی آن اندام دردناک (کباد) پارچه ای گرم کرده نهاد، یا کیسه آب گرم گذاشت. ۳. - الغَسَالُ : رختشوی جامه را خوب نشست، نیم شوی کرد.

**الْاَكْمَدُ** : ۱. تیره رنگ. ۲. رنگ گونه گون. ۳. چیزی که به رنگ گونه گون درآید.

**الْاَكْمَسُ** : آن که نتواند خوب نگاه کند، دارای چشم بسیار کم سو. مؤ : كَمْسَاءٌ . ج : كَمْسٌ .

**اَكْمَشَ اِكْمَاشًا** ۱. فی السیر و غیره : در رفتن و جز آن شتاب کرد. ۲. - ه : او را شتاباند. ۳. - بالنّاقَةِ : پستان ماده شتر را بست.

**الْاَكْمَشُ** : مردی که خوب نمی بیند، دارای چشم بسیار کم سو. مؤ : كَمْشَاءٌ . ج : كَمْشٌ . ۲. کوتاه گام، پاکوتاه.

**اَكْمَلَ اِكْمَالًا** ۱. الشیءُ : آن را تمام و کامل کرد. ۲. - الشیءُ : آن را یکجا کرد، یک کاسه کرد.

**اَكْمَمَ اِكْمَامًا** (ك م م) ۱. النخلةُ : خرما بن غلاف غوره و شکوفه برآورد. ۲. - القمیصُ : برای جامه (كَمَم) آستین درست کرد.

**الْاَكْمَمَةُ** ج : ۱. كِمَةٌ . ۲. كِمَامَةٌ . ۳. «- الخیول» : توپره ای

که بر سر ستور آویزند.

**اَكْمَنَ اِكْمَانًا** هُ أَو الشیءُ : او یا آن چیز را پنهان کرد.

**الْاَكْمَةُ** : ۱. کور مادرزاد. ۲. نابینا (بر اثر عارضه ای ثانوی بر چشم). ۳. آن که رنگش دگرگون شده. ۴. روز آفتابی پر گرد و خاک. ۵. بی خرد. ۶. «كَلًا» - گیاه بسیار که از فراوانی انتهای کشتزار آن را نتوان دید. مؤ : كَمَّهَاءٌ . ج : كَمْمَةٌ .

**اِكْمَهْدَ اِكْمِهْدَادًا** (ك م ه د ع ك م ه) : ۱. از پیروی لرزید. ۲. الفَرْحُ : جوجه هنگام غذا دادن مادرش لرزید. **اِكْمَهَلَّ اِكْمِهْلَالًا** (ك م ه ل ع ك م ه) : خود را جمع کرد، از سر ماکیز کرد و نشست.

**اَكْمَى اِكْمَاءً** (ك م ی) : ۱. دلاور و پهلوان لشکر دشمن را کشت. ۲. - الشهادةُ و غیرها : شهادت و گواهی و جز آن را پوشیده داشت، کتمان کرد. ۳. - منزله : خانه و جای خود را از دیده ها پنهان کرد. ۴. - علی الامرِ : آهنگ آن کار کرد.

**الْاَكْمَافُ** ج : كَنْفٌ .

**الْاَكْمَانُ** ج : كِنٌّ .

**اَكْتَبَ اِكْتَابًا** ۱. الشیءُ : درشت و سفت شد. ۲. - ت الیدُ : دست در اثر کار زبر و سخت شد، پینه بست. ۳. - علیه لسانه : زبانش بند آمد. ۴. - علیه بطنه : شکمش سخت شد، دچار بیوست و بند آمدن شکم شد.

**الْاَكْتِيسَةُ** ج : كِنَاسٌ .

**اَكْتَشَّ اِكْتِشًا** ه عن الامرِ : او را در آن کار به شتاب واداشت.

**اَكْتَعَّ اِكْتِاعًا** : ۱. به خواری و ذلت نزدیک شد. ۲. برای چیزی فروتنی کرد، کوچکی نمود، گدایی کرد. ۳. - القومُ : آنان گرد آمدند. ۴. - ت العقابُ : شاهین برای فرود آمدن بالهای خود را جمع کرد. ۵. - إليه الجمالُ : شتران را به خود نزدیک کرد. ۶. - اصابعه : انگشتانش را جمع کرد.

**الْاَكْتِيعُ** : ۱. دست بریده. ۲. شل، چلاق. ۳. کار ناقص و ناتمام. مؤ : كَتَّعَاءٌ . ج : كَتَّعٌ .

**اَكْتَفَّ اِكْتِافًا** ۱. ه : او را یاری کرد. ۲. - الشیءُ : آن را

- نگاهداشت، حفظ کرد.
- اَكْنَىٰ اِكْنَانًا** (ک ن ن) الشئى : آن را مکتون و پنهان داشت.
- الاکینه** ج: ۱. کینان. ۲. کین.
- اُكْتَهَ اِكْنَاهُ الشیء** : به گنه یا اصل و غایت آن رسید و حقیقتش را دریافت.
- الاکهء** (به صیغه جمع) : ۱. صاحب هنران، کارآمدان. ۲. مردم آگاه و شریف.
- اِكْهَابٌ اِكْهِيَابًا** (ک ه ب) لونته : رنگش دگرگون شد.
- الاکهب** : ۱. خاکستری مایل به سیاهی. ۲. آن که رنگش دگرگون شود. مؤ: کهباء. ج: کهب.
- اُكْهَدَ اِكْهَادًا** : ۱. خسته و درمانده شد. ۲. ه - او را خسته و درمانده کرد (لازم و متعدی است).
- اُكْهَمَ اِكْهَامًا البصر** : دید چشم کم شد، کم سو شد.
- اُكْهَى اِكْهَاءً** (ک ه ی) : ۱. انگشتان سرمازده اش را با دمیدن نفس خود گرم کرد. ۲. - عن الطعام : از خوراک دست باز کشید.
- الاکهی** : ۱. آن که رنگ صورتش سرخ و سیاه باشد. ۲. آن که در صورتش لکه باشد، ماه گرفتگی داشته باشد.
۳. ترسوی ناتوان. ۴. گنده دهان. ۵. سنگ بی رخنه و شکاف. مؤ: کهباء. ج: کهبی.
- الاکواب** ج: کؤب.
- الاکوات** ج: کؤث.
- الاکواخ** ج: کؤخ.
- الاکواد** ج: کؤد و کؤذة.
- اِكْوَادٌ اِكْوِنَادًا** (ک ا د، ک و د) : پیر و دچار رعشه و لرزه شد، لغوه گرفت.
- الاکوار** ج: ۱. کؤز. ۲. کؤز.
- الاکواريوم** (دخیل مع) : جایگاه و دستگاهی با دیواره شفاف برای پرورش و نمایش جانداران آبزی مانند ماهیان، صدفها، مرجانها.
- الاکواز** ج: کؤز.
- الاکواع** ج: ۱. کاع. ۲. کؤع.
- الاکوام** ج: ۱. کؤم. ۲. کؤم. ۳. کؤمة.
- الاکوان** ج: کؤن.
- الاکؤبة** مع: گیاهی زینتی از تیره غارها و زغال اخته ها، زغال اخته ژاپنی (که اصلش از آنجاست)، برگ بو، درخت غار ژاپنی.
- الاکؤز** ج: کؤز.
- الاکؤزديون** (دخیل از آلمانی مع) : آکوردیون، نوعی گارمون که سازی است بادی.
- الاکؤوع** : ۱. آن که (کاع) کنار استخوان زرد او درشت باشد، مچ دست کلفت. ۲. آن که پیوندهای بازویش به طرف کتفش خم شده باشد. ۳. آن که مچ دستش کج باشد. مؤ: کؤعاء. ۴. شتری که سپل آن به طرف ساعد و ساقش خم باشد و روی مچ دست و پا راه رود. ج: کؤوع.
- الاکؤوز** ج: کؤوز.
- الاکؤول** : تپه، پشته. ج: اکاول.
- الاکؤول** : پرخور، شکمو، شکمبار. مانند آن است: اُكْلَةٌ و اُكَالٌ و اُكَيْلٌ.
- الاکؤول** ج: اُكَيْلٌ.
- الاکؤوم** : ۱. بلند. ۲. شتر درشت کوهان. مؤ: کؤماء. ج: کؤم. ۳. دو ناحیه زیر پستانهای مرد.
- اُكْوَى اِكْوَاءً** (ک و ی) ه : او را با زبان آزد، زخم زبان زد و رنجاند.
- الاکیند** : ۱. محکم، استوار. ۲. ثابت و پابرجا از روی حقیقت، محقق و مسلم به.
- الاکیات** ج: کیت.
- الاکیاح** ج: ۱. کاح. ۲. کیح.
- الاکیار** ج: کیر.
- الاکیاس** ج: ۱. کیس. ۲. کیتس.
- الاکیال** ج: کیل.
- الاکیندنیا** (دخیل از ترکی) : درختی با میوه هایی به رنگ زالزالک و درشت تر از آن که هر یک دو یا چند هسته دارد و در مناطق گرمسیری و اطراف دریای مدیترانه می روید.
- الاکیتس** افع: باهوشر، زیرکتر، داناتر. مؤ: کیتسی و کؤسی. ج: کیتس.

- الایئل** : ۱. پرخور، شکمو. ۲. همخور، همکاسه. ۳. خورده شده به معنی مأكول (بر وزن فعیل به معنی مفعول).
- الایئله** : ۱. گوسفندی که برای شکار گرگ یا درنده‌ای دیگر به عنوان طعمه در جایی قرار دهند. ۲. - السبع : چارپا یا هر جانداری که شیر برای خوردن شکار کند و سپس آن را از چنگال آن برهانند. ج: اکاؤل.
- أل** : ۱. اسم موصول است معادل «الذی» که بر سر اسم فاعل یا اسم مفعول و صفت مشتبه درآید مانند «القارئ الکتاب» : آن کس که کتاب می‌خواند. «جاء الضارب و المضروب و حسن وجهه» : آن که زد و آن که زده شد و آن که روی او زیباست آمدند. ۲. حرف تعریف که چون بر سر اسمی درآید آن را معرفه سازد، و بر دو گونه است : یکم، الف و لام عهدی که به وسیله آن یا به عهدی ذهنی اشاره می‌شود مانند : «جاء الرجل» : آن مرد آمد که در این صورت بین گوینده و شنونده در مورد مردی معین عهدی ذهنی وجود دارد یا به عهدی ذکری دلالت دارد مانند «اشتریت فرساً ثم بعث الفرس» : اسبی را خریدم، سپس همان اسب را فروختم. دوم، برای بیان جنس است و شامل تمام افراد خود می‌شود و الف و لام استغراق نام دارد : «إنّ الإنسان لفی خسرة» : تمام آدمیان و جنس آدمی در زیانکاری است. که می‌توان به جای آن لفظ «کل» را به کار برد: کلّ انسان لفی خسرة. سوم، برای نمایاندن صفت در علمی منقول از صفت یا از مصدر و یا از اسم جنس، در این صورت «أل» دلالت دارد بر اینکه علم از صفت منقول است مانند : الحادث، یا از مصدر مانند : الفضل و یا از اسم جنس مانند : النعمان. أل با تنوین در یک اسم جمع نمی‌شود.
- اللائم** (اللائم) ج: لئم.
- اللائل** (اللائل) (ل ی ل) القوم : آنان به (لئیل) شب درآمدند. ← **الئیل**.
- الائم** (الائم) (ل أم) : ۱. فرزند لثیم و پست آورد یا کاری کرده که مردم او را بدان سبب پست و ناکس شمردند. ۲.
- القمقم : رخنه‌های قمقمه را بست و التیام داد.  
– الشیء : آن چیز را اصلاح کرد و التیام بخشید.  
**اللائی** تر مع: گروهی از لشکریان که شمار آنها به هزار برسد.
- اللائف** ج: ۱. الئیف. ۲. مؤ: ألوف.
- اللائک** ج: ألوک.
- اللائ الة** (ل أ ی) : گرفتار سختی و مشقت شد.  
**أل الئو و الئو و الئو** (أل و) : ۱. کوتاهی و کندی کرد، درنگ و وزید. – **ألئو الشیء** : بر آن چیز توانایی یافت. – **ألئو الشیء** : آن چیز را به او داد یا بخشید. «فلائ لا یألئو خیراً» : فلائی همواره کار خیر می‌کند و در کار خیر کوتاهی نمی‌ورزد. «أئانی فی حاجة فألوت فیها» : برای رفع نیازی نزد آمد و من در رفع آن بی‌درنگ کوشیدم. «لألوک نصحاً» : من هیچ خیرخواهی و نصیحتی را از تو فروگذار نکردم. «لم یأل جهداً» : از هیچ کوششی کوتاهی نکرد.
- ألا** : ۱. هان، هلا، حرف استفتاح است که سخن با آن آغاز می‌شود و برای بیان تنبیه است و دلالت بر تحقق ما بعد خود دارد و بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو داخل می‌شود و غالباً پس از آن و ندا می‌آید «ألا إنهم هم السفهاء» : هلا، آگاه باشید آنان خودکم خرداندند. (قرآن، البقره، ۱۳). «ألا یا قوم اسجدوا» : هان! ای قوم سجده کنید. ۲. برای عرض است و آن درخواست یعنی طلب ملایم همراه با نرمی است و به جمله فعلیه اختصاص دارد «ألا تجتوبون أن یغفر الله لکم» : آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد. (قرآن، النور، ۲۲). ۳. برای تحضیض است و آن طلب با اصرار و ابرام و تحریک باشد «ألا تقاتلون أعداءکم» : چه شده شما را که با دشمنان خود نمی‌جنگید؟! ۴. برای توبیخ و انکار است «ألا إرعوا لمن ولت شیبته» : آیا برای آن که جوانیش سپری شده پشیمانی نیست؟! ۵. برای استفهام از نفی «ألا اضطباز لسنمی أم لها جلد» : آیا بری سلمی شکیبایی نیست یا برای وی توانایی هست؟ ۶. برای تمنی «ألا مؤت یباع فأشتریه» : ای کاش مرگ را

می‌فروختند تا من آن را بخرم. ألا در تمام این احوال در حکم لاء نفی جنس است زیرا از همزه استفهام و لاء ناقیه ترکیب شده است.

**الألاء**: درختی همیشه سبز با میوه‌ای تلخ که در ریگزارها می‌روید و برگ و پوستش در دباغی مصرف دارد.

**الألاءة**: یک درخت آلاء. ج: آلات.

**الألاب** ج: ۱. الّیب. ۲. لیب. جج: الّباء.

**الألاءة**: گاو وحشی.

**ألاّت إلامّة** (ل و ث) به مآله: مال خود را نزد او به ودیعه سپرد، امانت گذاشت.

**ألاخ الإحاة** (ل و ح) ۱. الشیء: آن چیز پدیدار شد، نمایان گشت. ۲. البرق: آذرخش درخشید، برق زد.

۳. التجم: ستاره سوسو زد، چشمک زد. ۴. بسیفه: شمشیرش را تکان داد، درخشاند. ۵. بثوبه: دامن جامه خود را به دست گرفت و دور سر چرخاند و علامت داد که او را ببینند. ۶. منه: از آن (چیزی که می‌درخشید) ترسید، (این تعبیر بعداً برای ترسیدن از هر چیزی تعمیم یافته). ۷. من القول: از آن سخن شرم داشت. ۸. علی الشیء: بر آن تکیه کرد و بدان اعتماد نمود. ۹. فلاناً: فلانی را هلاک کرد. ۱۰. بحقّه: حق او را از بین برد.

**الأذّ الإذّة** (ل و ذ) ۱. بالشیء: به آن پناه برد، خود را در پناه آن قرار داد. ۲. الطریق بالدار: جاده خانه را احاطه کرد، پیرامون خانه جاده احداث شد، آن راه به بدان خانه پیوست و منتهی شد. ۳. ت الدار بالطریق: خانه بر جاده احاطه یافت، جاده از وسط آن خانه گذشت، طرح جاده چنان کشیده شد که از وسط آن خانه بگذرد.

**الألاس**: دیوانگی.

**الأصّ الإصّة** (ل و ص، ل ی ص) ۱. علی الشیء: او را پیرامون آن چیز (مثلاً ساختمان) گرداند و آن را از او خواست، مطالبه کرد. ۲. الشیء: آن را تکان داد تا کنده شود. ۳. عن کذا: با مکر آن چیز را از او

خواست.

**الأطّ الإطّة** (ل و ط، ل ی ط) ۱. ه: آن را چسباند، ۲. ه به: آن را با ملاط و چسب به آن دیگری چسباند.

**الأغّ الإغّة** (ل و ع) ۱. ت ه الشمس: آفتاب رنگ آن را تغییر داد. ۲. الثدی: سر پستان سیاه شد. ۳. ل ی ع) - الرجل: دلتنگ شد.

**الأغیب** ج: الّعوّبة.

**الأغیز** ج: الّغوّزة.

**الإلاف**: ۱. مصّ ألف و ۲. پناه دادن. ۳. عهد و پیمان.

**الألاف** ج: ألف.

**الأقّ الإقّة** (ل ی ق) ۱. الدوأة: در دوات ليقه انداخت و مرکب آن را اصلاح کرد. ۲. ه بنفسیه: آن را به خود چسباند. «ما یلّیق درهماً من جوّده»: از فرط بخشندگی او یک درهم در دستش بند نمی‌شود. «فلانٌ ما یلّیقّه بلدٌ»: هیچ شهری فلانی را نگاه نداشت و نگرفت. «ما یلّیقٌ هذا الامر بفلانٍ»: این کار به فلانی نمی‌چسبید، فلانی اهل آن نیست که این کار به او نسبت داده شود.

**الإلاق**: ۱. مصّ ألق و ۲. برقی که بارانی در پی ندارد. ۲. «رجلٌ -»: مرد فریبکار بی‌ثبات.

**الألّاقی** ج: ۱. الّقیّة. ۲. (به صیغه جمع): سختیها و مشقتها و بلاهای صعب و دشوار «کم ذا لاقیت من الّالّاقی»: چه بسیار سختیها و رنجها که دیدم (علی، ع).

**الاکّ الإاکّة** (أ ل ک) ه الی فلان: از او به فلانی پیام رساند، ابلاغ کرد، پیام برد. «ألکّنی الیه بالسلام»: سلام مرا به او برسان. (ألکّنی در اصل الّکّنی بوده که حرکت همزه به ما قبل منتقل و در اثر التقاء ساکنین همزه حذف شده است).

**الالّ الالّة** (ل ی ل): به شب در آمد. - الّیل.

**الالّال**: باطل، بیهوده، ناراست. «إنّ الضّلالّ ابن الّالّال»: همانا گمراهی زاده بیهودگی است.

**الإلال** ج: الّة.

**الامّ الامّة** (ل و م) ۱. ه: او را ملامت و سرزنش کرد. ۲. کاری درخور سرزنش انجام داد.

**الانّ الإنّة** (ل ی ن) ۱. الشیء: آن را نرم گرداند. ۲. -

- للقوم جناحه: با مردم نرمخویی و خوشرفتاری کرد.
- الإله و الإلهة و الإلهي**: نگارشی دیگر از إله و إلهة و إلهي.
- الإلهة**: ۱. مص آله و ۲. مارگرزه و درشت.
- الألهة**: ۱. خدا بودن، خدایی، ۲. پرستش. - **الؤهة**.
- الألوية**: ج: ألوة.
- الألويح**: ج: ألواح جج ألوح.
- الألایا**: ج: ألئة.
- الألاین**: ج: ألئین.
- ألْب ۱ ألْبأ**: ۱. القوم: مردم از هر سوی گرد آمدند. ۲. - القوم: مردم را جمع کرد، بسیج کرد. ۳. شتاب کرد، شتافت. ۴. - ت السماء: آسمان پی در پی بارید و سیل روان شد. ۵. - الجرح: زخم ظاهراً بهبود یافت اما درون آن خوب نشد و شکافت و سرباز کرد. ۶. - علیه الناس: مردم را بر ضد او برانگیخت، تحریک کرد. ۷. - القطیخ: گله فراهم آمد و به هم پیوسته حرکت کرد.
- ألْب ۲ ألْبأ الجرح**: دَمَل یا زخم آغاز به خوب شدن کرد، پس آن ألْب: زخم بهتر شده، است.
- ألْب**: ۱. مص ألْب و ۲. گروهی انبوه از مردم. ۲. آغاز بهبود یافتن زخم و دَمَل. ۳. سختی گرما. ۴. زهر گشونده. ۵. گراییدن به خواهشهای نفسانی. ۶. چاره‌جویی و تدبیر برای در هم شکستن دشمن چنان که معلوم او نشود. ۷. سخت راندن.
- ألْب**: ۱. گروهی که برای دشمنی کسی گرد آمده باشند. ۲. فاصله میان سر انگشت سیابه و سر ابهام. ۳. [گیاه‌شناسی]: درختی خاردار مانند ترنج.
- ألْبأ إلبأ** (ل ب أ): ۱. به او شیر ماک، فله یا أغوز خوراند. ۲. - ألْبأ: فله یا أغوز را جوشاند، پخت. ۳. - ت الشاة: نخستین شیر گوسفند پس از زایمان (أغوز) آن روان شد، ریخت. ۴. - القوم: مردم دارای فله و أغوز بسیار شدند. ۵. - ولد الناقة: شتر بچه را در کنار پستان مادر نگاه داشت تا فله شیر را بخورد. ۶. - الجدئ: بز به بچه‌اش فله داد.
- ألْبَاب**: ج: ۱. لَب. ۲. لَبَب.
- الألباد**: ج: ۱. لَبَد. ۲. لَبَد. ۳. لَبْدَة و لَبْدَة و لَبْدَة.
- الألباط**: ج: لَبَط.
- الألبان**: ج: لَبَن.
- الإلبان**: ۱. مص و ۲. گرد آمدن شیر در پستان و بیرون آمدن آن.
- ألْب إلبأ** (ل ب ب): ۱. بالمکان: در آنجا اقامت گزید. ۲. - علی الأمر: بر آن کار ملازم شد، آن را رها نکرد. ۳. - الدابة: برای ستور سینه‌بند ساخت و بندهای زین را به آن بست، پس آن ستور مُلَبَّت و مُلَبَّت: ستور سینه‌بنددار است. ۴. - الزرع: مغز و مایه کشت پدیدار شد. ۵. - له الشيء: آن چیز برای او پیش آمد.
- ألْبب**: ج: ألْب. (به صیغه جمع): رگهای قلب. «بنات ألْبب»: انواع مهربانی و دلسوزی و نرمی، رگهای دل که محبت از آن پدید آید. ج: ألْبب. مصغر آن ألْببب است.
- ألْببأ**: ج: لِبْبب.
- ألْبث إلبأ**: ه: او را واداشت که درنگ کند، او را به تأخیر واداشت.
- ألْبج إلبأ**: ه: او را پیر کرد. ۲. ه: او را پیر شمرد یا پیر یافت.
- ألْبد إلباداً**: ۱. بالمکان: در آنجا مقیم شد. ۲. ه: بالأرض: به زمین چسبید. ۳. - الشيء بالشيء: آن چیز را به چیزی دیگر چسباند. ۴. - السرج: نمود زین ساخت. ۵. - الفرس: روی اسب نمود زین گذاشت. ۶. - رأسه: سر خود را هنگام ورود از در پایین گرفت. ۷. - الخرق: پارگی را دوخت، وصله کرد. ۸. - بصر المصلی: نمازگزار چشم به سجده‌گاه دوخت.
- ألْبس إلباساً**: ه: الثوب: او را لباس پوشاند. ۲. ه: علیه الأمر: آن کار یا قضیه بر او پوشیده و مبهم شد. ۳. ه: الشيء: آن چیز را فروپوشاند، پنهان کرد. ه: الثبات الأرض: گیاه زمین را پوشاند.
- اللبسة**: ج: لباس.
- ألْبك إلباكاً**: ۱. ناسزا گفت. ۲. ه: فی منطقه: در سخن گفتنش خطا کرد.
- ألْبكَة** (دخیل مع): ألْپاکا، جانوری نشخوار کننده و

عبا پیچید. ۳ - فی العملی: در آن کار درنگ و گندی کرد. ۴ - فی کلامیه: از حجت آوردن در سخن خود باز ماند. ۵ - بالدم: به خون آلوده شد. ۶ - ه عن کذا: او را از آن باز داشت. ۷ - الیعیبر و نحوه: شتر و مانند آن فربه و قوی شد.

**إِنْتَاثُ الْإِنْتِيَاثِ** (ل و ث) فی الامر: در آن کار تأخیر کرد، گندی به خرج داد. - لَوْثٌ فِي الْأَمْرِ.  
**إِنْتَاخُ الْإِنْتِيَاخِ** (ل و ح): ۱. تشنه شد. ۲. دگرگون گشت.

**إِنْتَاخُ الْإِنْتِيَاخِ** (ل و خ) ۱. الشیء: در آمیخته شد، مخلوط شد. ۲. العجین: خمیر شد، خمیر رسید.  
**إِنْتَاظُ الْإِنْتِيَاظِ** (ل و ط) ۱. الولد: آن فرزند را به دروغ از آن خود خواند، او را به دروغ فرزند خود خواند. ۲ - به: به آن چسبید، دل بست. ۳ - حوضاً: تزکها و شکستگیهای حوض را ترمیم کرد، اندود.

**إِنْتَاظُ الْإِنْتِيَاظِ** (ل و ظ) ت الحاجة: بر آوردن آن حاجت دشوار شد، دست یافتن بدان حاجت سخت شد.

**إِنْتَاغُ الْإِنْتِيَاغِ** (ل و ع) قلبه: دل او از عشق و اشتیاق یا غصه و اندوه آتش گرفت، دلش کباب شد.

**إِنْتَاقُ الْإِنْتِيَاقِ** (ل ی ق) ۱. به: دوستی را با او راستین و خالص ساخت چندان که به او پیوست. ۲ - له: ملازم و همراه دائم او شد. ۳ - بالشیء: با آن چیز بی نیاز گردید.

**إِنْتَامُ الْإِنْتِيَامِ** (ل و م): ۱. نکوهش را قبول کرد، سرزنش پذیر شد. ۲. ملامت و سرزنش متوجه او شد، مورد ملامت قرار گرفت.

**أَنْتَبَ إِنْتَاباً** علیه الأمر: آن کار را بر او واجب گردانید. بر عهده او گذاشت.

**إِنْتَبَأُ الْإِنْتِيَاءُ** (ل ب أ) ۱. الشاة: أغوز (نخستین شیر پس از زایمان) میش را دوشید. ۲ - اللبأ: أغوز (فله) خورد. ۳ - لبأ فلان: او نخستین کسی بود که از فلانی خبر یافت.

**الانتياس**: ۱. مص و ۲. اشتباه و در هم آمیختگی. ۳. دشواری و ناپیدایی.

بی شاخ از تیره شتران بی کوهان که در امریکا زندگی می کند و به نرمی پشم و کرکش معروف است.

**أَنْتَبَ إِنْتَاباً** ۱. ت الناقة: در پستان ماده شتر شیر آمد. ۲ - القوم: آنان دارای شیر فراوان شدند. پس ایشان لابنون و ملبنون: بسیار شیردار، هستند. ۳. خوراک (تلبینة): بلغور شیر درست کرد.

**الأنثية**: ۱. کلاهخود چرمی یا فلزی، تزک. ۲. رنج، سختی.

**الأنثية**: گرسنگی سخت.

**الأنبوب**: هسته میوه سدر، دانه گنار.

**الأنبوم** (دخیل مع): مجموعه یا دفتری برای حفظ عکس یا تمبر یا صفحه موسیقی و امثال آن، آلبوم. Album (E)

**الأنبومین** (دخیل مع): آلبومین سفیده.

**أَنْتَ يَ أَنْتاً** ۱. ه یمیناً: او را سوگند داد. ۲ - علیه: از او سوگند یا گواهی خواست. ۳ - ه: او را منع کرد و از پیش خود بازگردانید، او را از کار باز داشت. ۴ - الحق: حق را کم کرد.

**الأنث**: ۱. مص أنت و ۲. سوگند خوردن. ۳. کم کردن، کاستن. ۴. بهتان.

**الإله**: اهل، خانواده، خویشاوندان. - الرجل: خانواده و اهل بیت و خویشان مرد که به آنان پناه می آورد.

**إِنْتَامُ الْإِنْتِيَامِ** (ل أ م) ۱. الشیان: آن دو چیز به هم چسبیدند. ۲ - القوم: آن گروه گرد آمدند. ۳ - الشیء: اجزاء آن چیز فراهم آمد و به هم چسبیدند. ۴ - الجرح: زخم جوش خورد و التیام یافت، دهانه اش به هم آمد. ۵ - الفريقان: آن دو دسته با هم سازش کردند، آشتی کردند. ۶ - الشیء الفاسد: آن چیز فاسد درست و خوب شد.

**إِنْتَأَى الْإِنْتِيَاءُ** (ل أ ی): ۱. درنگ کرد، آهستگی نمود. ۲. تنگدست و بی چیز شد. ۳ - ت علیه الحاجة: احتیاج بر او فشار آورد، سخت نیازمند شد.

**إِنْتَاثُ الْإِنْتِيَاثِ** (ل و ت) ۱. علیه الأمر: آن کار یا قضیه بر او مبهم و پوشیده شد. ۲ - بردائه: خود را در ردا یا

- التَّبَدُّ التَّبَادُ** ۱. الصَّوْفُ: پشم در هم شد، الیافش به هم چسبید و کُرک شد. ۲. الِوَرَقُ: برگ روی هم ریخت و به هم چسبید و انباشته شد. ۳. الشَّجَرَةُ: درخت پر برگ شد.
- التَّبَسُّ التَّبَاساً** ۱. علیه الأمرُ: آن کار یا موضوع بر او مبهم و پیچیده شد. ۲. بعملِ کذا: موضوعی را با موضوع دیگر درآمیخت، درهم و برهم کرد. مانند تَلَبَّسَ است. ۳. ت به الخیلُ: اسبان یا سواران به او رسیدند.
- التَّبَطُّ التَّبَاطاً** ۱. سرگردان و پریشان شد، آواره شد. ۲. الفرسُ: اسب دست و پایش را جمع کرد. ۳. فی الأمرِ: در آن کار کوشید و چاره‌جویی کرد. ۴. الجمَلُ: شتر به جست و خیز و لگدپرانی درآمد. ۵. القومُ: آن قوم گرد آن گشتند و ملازم آن شدند.
- التَّبَبُّ التَّبَباً** ۱. التَّبَبُّ التَّبَباً: آن کار در هم آمیخته و پیچیده شد.
- التَّبَنُّ التَّبَاناً**: از پستان شیر خورد.
- التَّتُّ التَّتاً** (ل ت ت) الطَّائِرُ: پرنده سر در میان بالهایش فرو برد.
- الآتَّةُ**: ۱. بخشش اندک، عطای کم. ۲. سوگند دروغ.
- التَّتَبُّ التَّتَاباً** التُّوبُ: ۱. آن جامه را به تن کرد. ۲. الثُّوبُ: جامه را پیوسته پوشید چنان که گفתי نمی‌خواهد از تن بیرون آورد.
- التَّتَقُّ التَّتاقاً** الشَّيْءُ: آن چیز تر و نمناک شد.
- التَّتَمُّ التَّتاماً**: دهان‌بند یا روبند زد.
- التَّتَى التَّتاءُ** (ل ث ی): صمغ و شیرۀ درخت را برگرفت.
- التَّتَجُّ التَّتجاءُ** (ل ج أ) ۱. إليه: به او پناه برد. ۲. عنه: از او به سوی دیگری بازگشت.
- التَّتَجُّ التَّتجاءُ** (ل ج ج) ۱. الموجُ أو الأمرُ: موج یا کار عظیم و سهمگین پیش آمد. ۲. البحرُ: دریا آشفته و خروشان شد. ۳. الاصواتُ: صداها درهم آمیخت. ۴. الظلامُ: تیرگی درهم شد. ۵. ت الارضُ بالترابِ: سراب مانند آب فراخ موج‌نما و آب‌نما شد. ۶. ت
- الارضُ: زمین پر گیاه انبوه و بلند شد.
- التَّتَجَّى التَّتجاءُ** (ل ج ی) إلى غیر قومیه: خود را به دیگران منتسب ساخت.
- التَّتَجَّفُ التَّتجافاً** ت البئزُ: کناره‌های چاه کنده شد و فرو ریخت.
- التَّتَجَّمَ التَّتجماً**: بر ستور لگام و افسار زدند.
- الألتَحُ أفع:** هو ألتَحُ منى شعراً: در شعر گفتن از من استادتر و مضمون‌یاب‌تر است.
- التَّتَحَبُّ التَّتحاباً** الطریقُ: راه را در نور دید.
- التَّتَحَجُّ التَّتجاجاً** ۱. إليه: به او میل کرد. ۲. ه: او را به کاری متمایل یا وادار و مجبور کرد.
- التَّتَحَدُّ التَّتحداً** ۱. إليه: به او میل کرد و پناه برد. ۲. فی الدینِ: از آن دین برگشت و نسبت به آن بدگویی کرد، مُلجِد و بی‌دین شد.
- التَّتَحَسُّ التَّتحاساً** منه حقُّ خود را از او گرفت.
- التَّتَحَصُّ التَّتحاصاً** ۱. الامرُ: کار دشوار شد. ۲. ت الإبرةُ: سوراخ سوزن بسته شد. ۳. ت العینُ: چشم از چرک و قی به هم چسبید. ۴. ه إلى الأمرِ: او را به آن کار مجبور ساخت. ۵. البیضةُ: آنچه را درون تخم مرغ بود کم‌کم مکید و خورد. ۶. ه عن کذا: او را از آن کار بازداشت. ۷. ه الشَّيْءُ: آن چیز به او بند شد، آویخت.
- التَّتَحَطُّ التَّتحاطاً**: خشمگین شد.
- التَّتَحَفُّ التَّتحافاً**: ۱. برای خود لحافی ساخت. ۲. باللحافِ و غیره: لحاف یا جز آن را بر خود پیچید.
- التَّتَحَقُّ التَّتحاقاً**: ۱. به او رسید. ۲. به: به او پیوست. و همراه او شد. ۳. به: به آن چسبید.
- التَّتَحَمُّ التَّتحاماً** ۱. الشَّيْءُ: آن چیز پس از پراکندگی یکپارچه شد، به هم لحیم شد، به هم چسبید. ۲. ت الحربُ: بینهم: جنگ میان آنان سخت و درهم شد. ۳. الجیشانُ: دولشکر به هم درآمدند و در آویختند. ۴. العرجُ: زخم به هم پیوست و التیام یافت، جوش خورد.
- التَّتَحَى التَّتحاءُ** (ل ح و) ۱. الشَّجَرَةُ: از درخت پوست

باز کرد، پوست درخت را تراشید. ۲ (ل ح ی): ریش در آورد. ۳ ریش او بلند شد، ریشش را تراشید.  
**اِتْتَحَّ اِتْتِخَاخاً** (ل خ خ) العشب: گیاه درهم پیچید. ۲  
 - الوادی: دژه پر درخت شد. ۳ - علیه الأمز: موضوع بر او پیچیده و مبهم شد.  
**اِتْتَحَى اِتْتِخَاءً** (ل خ ی): ۱ نان را خیساند و خورد. ۲  
 - المريض: بیمار دارو در بینی خود ریخت.  
**اِتْتَدَّ اِتْتِدَاداً** (ل د د): ۱ داروی (لُدود، که با وسیله‌ای چون نی به یک طرف دهان می‌ریزند) در دهان گرفت و بلعید. ۲ - عنه: از آن دوری کرد و به یک سو رفت، منحرف شد.  
**اِتْتَدَّمَ اِتْتِدَاماً**: ۱ مضطرب و آشفته شد. ۲ - ت المرأة: آن زن به سر و سینه خود زد. ۳ - او را زد و از خود راند.  
**اِتْتَدَّ اِتْتِدَاداً** (ل ذ ذ) ۱ الشیء أو به: آن چیز را خوشمزه و لذیذ یافت، از آن لذت برد.  
**اِتْتَدَّعَ اِتْتِدَاعاً**: ۱ از درد به سوزش افتاد، از اندوه آتش گرفت. ۲ - القرحة من القیح: زخم از درد چرک به سوزش افتاد.  
**اِلْتِزَام**: ۱ مص و ۲ [قانون]: تعهدی بین دو یا چند نفر به اقتضای پیمان و قراردادی که متضمن سود هر دو طرف است، تعهد، پیمان بستن، برعهده گرفتن و تعهد، شرط کردن. ۳ [اقتصاد]: - تجاری: امتیاز بازرگانی، طرح تجاری. ۴ [علم بدیع]: ملزم کردن خود به آوردن کلمه‌ای یا حرفی در تمام ابیات یک شعر. ۵ التزامات: دیون، بدهیها.  
**اِتْتَرَّ اِتْتِرَازاً** (ل ز ز) به: به کسی یا چیزی چسبید.  
**اِتْتَرَّقَ اِتْتِرَاقاً** به: به آن چسبید.  
**اِتْتَرَمَّ اِتْتِرَاماً** ۱ الامز: آن کار را به گردن گرفت و متعهد شد، بر خود لازم دانست، مسئول قرار گرفت. ۲ - المال أو العمل: پرداخت آن مال یا انجام آن کار را متعهد شد، قول داد. ۳ - البنایة أو الطریق: بنای ساختمان یا کشیدن راه را در برابر مبلغی معین بر عهده گرفت، پیمانکاری کرد. ۴ - القرية أو الأرض:

آبادی یا ملکی را در مقابل پرداخت مبلغی معین در اختیار خود گرفت. ۵ - فلاناً: فلانی را در آغوش گرفت و دست در گردنش افکند.  
**اِتْتَسَّقَ اِتْتِسَاقاً** به: به آن چسبید.  
**اِتْتَصَبَ اِتْتِصَاباً اِلْتِصَاباً** الشیء: تنگ شد.  
**اِتْتَصَقَ اِتْتِصَاقاً** به: به آن چسبید.  
**اِتْتَطَّ اِتْتِطَاطاً** (ل ط ط): ۱ نهان شد، پوشیده شد. ۲ - الشیء: آن را پنهان کرد، آن را پوشیده داشت. ۳ - بالمسک: مشک‌آمیز شد، عطر زد.  
**اِتْتَطَّعَ اِتْتِطَاعاً** ۱ الشیء: آن را لیسید. ۲ همه آب یا آنچه را در ظرف بود نوشید و خورد.  
**اِتْتَطَّمَّ اِتْتِطَمَّاماً**: ۱ ت الامواج: امواج به یکدیگر خوردند. ۲ - القوم: آنان به صورت یکدیگر زدند.  
**اِتْتَطَّى اِتْتِطَاءً** (ل ط ی) ۱ ت النار: آتش زبانه کشید. ۲ - فلان: فلانی از خشم برافروخته شد. ۳ - المكان: آنجا بسیار گرم شد. - تلطی.  
**اِتْتَعَجَّ اِتْتِعَاجاً**: از درد و اندوه آتش گرفت، تافته شد.  
**اِتْتَعَطَّ اِتْتِعَاطاً**: شتران به هنگام چریدن از محل خود دور نشدند، با هم چریدند.  
**اِتْتَعَقَّ اِتْتِعَاقاً** مجد، لوئه: رنگش برگشت، دگرگون شد.  
**اِتْتَعَنَّ اِتْتِعَاناً**: ۱ بر خود نفرین کرد. ۲ - القوم: آنان یکدیگر را لعن و نفرین کردند.  
**اِتْتَعَمَّ اِتْتِعَمَّاماً** الذهب أو نحوه: طلا یا مانند آن با جیوه ملغمه شد، با جیوه آمیخت.  
**اِتْتَفَّ اِتْتِفَاءً** (ل ف أ) العود: چوب را پوست کند، پوستش را جدا کرد.  
**اِتْتَفَّتْ اِتْتِفَاتاً** اِلَى الشیء أو اِلَیه: به آن چیز یا به او نگرست، به او توجه داشت، روی خود را به سویش برگرداند. ۲ - بوجهه یمنة أو یسرة: روی خود را به راست و چپ برگرداند. ۳ - عنه: از آن روی گردان شد، اعراض کرد.  
**اِتْتَفَّعَ اِتْتِفَاعاً** ۱ بالثوب: تمام اندام خود را در جامه پیچید. ۲ - الشجر بالورق: درخت پوشیده از برگ شد. ۳ - ت الأرض بالنبات: زمین از گیاه سبز شد. ۴

کرد. ۳. العسکَرُ: سپاه به هم آمد، درهم رفت. ۴. الوردُ: آبشخور انبوه شد، بر آن ازدحام کردند.

**إِتْمَأَ إِتِمَاءَ** (ل م أ): ۱. ما فی الجفنة أوبه: آنچه را در کاسه بود برای خود برگزید و برداشت، به خود اختصاص داد. ۲. أَلْتَمَى لَوْنَهُ: مج: رنگش دگرگون شد.

**الإِتِمَاسُ**: ۱. مصد و ۲. خواستن. ۳. [قانون] - إعادة النظر: اعتراض کردن به رأی دادگاه و درخواست تجدیدنظر.

**الإِتِمَاعَةُ**: خیال یا اندیشه‌ای که ناگهان به مغز کسی خطور کند و در ذهنش لَمَعَان و درخششی به هم رساند.

**إِتْمَحَ إِتِمَاحاً** ۱. ه: به او نگاهی سراسری انداخت، به گوشه چشم و از سرب‌بی‌اعتنایی نگاهش کرد. ۲. أَلْتَمِیحَ بصره: مج: کور شد، بینائی خود را از دست داد.

**إِتْمَسَ إِتِمَاساً** الشیء منه: آن چیز را از او خواست، خواهش کرد، آن را جُست و طلب کرد.

**إِتْمَطَ إِتِمَاطاً** ۱. بشفتیه: دو لب خود را به هم چسباند و از آنها صدایی برآورد، سوت زد. ۲. بحقه: حق او را ربود. ۳. بالشیء: به آن چیز پیچید. ۴. الطعام: غذا را خورد. ۵. الشیء: آن را به سرعت در دهان انداخت.

**إِتْمَعَ إِتِمَاعاً** ۱. البِرْقُ و غیره: آذرخش و جز آن درخشید. ۲. الشیء: آن چیز را در ربود، کش رفت. ۳. القوم: مردم را با خود برد. ۴. و أَلْتَمِیحَ لَوْنَهُ: مج: رنگش برگشت، دگرگون شد.

**إِتْمَمَ إِتِمَاماً** (ل م م) ۱. ه: او بهم: بر او وارد شد، بر آنان فرود آمد. ۲. ه: او را زیارت کرد، از او دیدار کرد.

**الإِتْمِهابُ**: ۱. مصد و ۲. [پزشکی]: واکنش عضوی و دفاعی بدن در برابر وارد شدن جسمی خارجی که بیشتر از نوع میکرب است، به صورت سرخی و برافروختگی یا ورم در عضو همراه با سوزش.

**إِتْمَهَبَ إِتْمِهاباً** ۱. ت النار: آتش شعله‌ور شد، برافروخت. ۲. علیه: بر او خشمگین و برافروخته شد.

**إِتْمَهَتَ إِتْمِهائاً** الکلْبُ و غیره: سگ یا جز آن از گرما یا

«أَلْتَمَعَ لَوْنَهُ» مج: رنگش برگشت، دگرگون شد.

**إِتْمَفَ إِتِيفَا** (ل ف ف): ۱. بثوبه أو فیه: جامه را به دور خود پیچید، خود را در جامه پیچید. ۲. الشیء: آن چیز توذ و انبوه شد. - لحيته: ریش او انبوه شد، پس او مَلْتَفَ الوجهِ: انبوه ریش یا ریش توتی است. ۳. - النبات: گیاه انبوه و درهم پیچیده شد. ۴. - علیه القوم: مردم بر او گرد آمدند، دورش را گرفتند. ۵. - له علی غضب: نسبت به او پر از خشم شد، انبوهی خشم و غضب برای او در سینه داشت.

**إِتْمَمَ إِتِمَاماً** ت المرأة: آن زن روی خود را گرفت، رو بند بست.

**إِتْمَحَ إِتِمَاحاً** ت الأنثی: آن زن یا حیوان مادینه آبستن شد، بار گرفت.

**إِتْمَمَ إِتِمَاماً** ۱. الشیء: آن را گرفت. ۲. به دنبال کارهای پست و حقیر رفت.

**إِتْمَطَ إِتِمَاطاً** ۱. الشیء: آن را از اینجا و آنجا گرد آورد، جمع‌آوری کرد. ۲. - الشیء: بی‌جست و جو به آن چیز برخورد. ۳. - الشیء: آن چیز را پیدا کرد، برچید، از زمین برداشت. ۴. - اللقأط: خوشه‌چینی کرد. ۵. کنایه از سخن چینی «إِنَّ عِنْدَكَ دِيباً يَلْتَقِطُ الحصى»: نزد تو خروسی است که سنگریزه‌ها را بر می‌چیند، در مجلس تو سخن چینی است.

**إِتْمَفَ إِتِيفَا** الشیء: آن را به سرعت گرفت، در ربود، قاپید.

**إِتْمَمَ إِتِمَاماً** ۱. اللقمة: آن لقمه را فروخورد، بلعید، ۲. - أذن فلان: در گوش فلانی راز گفت، راز را به خورد گوش او داد.

**إِتْمَى إِتِمَاءً** (ل ق ی) ۱. القوم: آنان همدیگر را دیدار کردند. ۲. - العیشان: آن دولشکر به هم رسیدند. ۴. - الشیء: آن چیز را دید و با آن برخورد کرد.

**إِتْمَدَ إِتِمَاداً** ه: به او یا آن پیوست و از آن جدا نشد.

**إِتْمَكَ إِتِمَكا** (ل ک ک) ۱. فی کلامه: در سخن خود خطا کرد. ۲. - فی حجته: در آوردن دلیل خود درنگ

تشنگی زبانش را بیرون آورد و به لهله افتاد. مانند لَهَتْ است.

**إِلْتَهَمَ إِلْتِهَامًا** ۱. الشيء: آن را با حرص یکبارہ خورد. ۲. الفصیل ما فی الضرع: آن گزہ تمام شیر را از پستان مکید. ۳. أَلْتَهَمَ لَوْنَهُ، مجد: رنگش دگرگون شد.

**إِلْتَهَى إِلْتِهَاءً** (ل ه و) ۱. بالشيء: با آن بازی کرد. ۲. عن الشيء بغيره: از آن چیز به چیز دیگری پرداخت، خود را با آن مشغول کرد.

**إِلْتَوَى إِلْتَوَاءً** (ل و ی) ۱. الشيء: آن چیز تاب خورد و دو لایه شد، پیچید و گره خورد. ۲. الرمل: شنزار یا توده ریگ خمیدگی و انحنا پیدا کرد. ۳. عليه الامر: کار بر او پیچیده و دشوار شد و در حل آن راه به جایی نبرد. ۴. عن الامر: در انجام آن کار سنگینی و سستی از خود نشان داد. ۵. لوئته: سهم غذای او را نگاهداشت و برای او پنهان کرد.

**الْأْتِيْزُ** (دخیل مع): حشره‌ای از راسته قاب بالان با گونه‌های بسیار که همه خُرد جثه و جهنده و به رنگهای روشن هستند، نوعی سوسک. Altise (F)

**أَثَّ الثَّائِبُ** (ل ث ث) ۱. بالمكان: در آنجا اقامت گزید و جای گرفت. ۲. عليه: بر او اصرار و پافشاری کرد. ۳. المطر: باران چند روز پیوسته بارید.

**الْأَثْفُ**: آن که در زبانش شکستگی باشد و حرفی را به جای حرف دیگر مثلاً «ر» را «غ» یا «ل» تلفظ کند. مؤ: لَثْفًا، ج: لَثْفٌ.

**أَثَقَ إِثْاقًا** الشيء: آن را تر و نمناک کرد، خیساند. **أَثَى إِثَاءً** (ل ث ی) ۱. الشجر: از درخت شیره و صمغ درآمد. ۲. ت الشجرة ما حولها: آن درخت پیرامون خود را نمناک و تر کرد. ۳. فلاناً: به فلانی صمغ درخت خوراند.

**أَلْجَأَ إِجْأً** (ل ج أ) ۱. إلى الأمر: او را بدان کار ناچار و مجبور کرد. ۲. إليه أمره: کار خود را به او واگذار کرد، در کار خود به او اعتماد کرد. ۳. ه: او را نگاهداشت، حفظ و حمایت کرد، پناه داد.

**الْأَلْجَاءُ** ج: لَجْأً.

**الْأَلْجَافُ** ج: لَجْفٌ.

**أَلَجَّ إِجْجًا**: ۱. به (لَجَه) میانجای آب رسید، به میانه و گودی دریا رفت. ۲. القوم: جماعت سر و صدا به راه انداختند. ۳. الإبل: شتر بانگ کرد.

**الْأَلْجَفَةُ** ج: لِيَجَافُ.

**أَلَجَمَ إِجْجَامًا** ۱. الدابة: ستور را لگام زد، بر آن افسار زد. ۲. عن حاجته: او را از مقصودش بازداشت. ۳. الجم: شتر را با لگام نشاندار کرد، داغ زد. ۴. القدر: در سوراخ یا قلاب دیگ چوب کرد و آن را از جای برداشت. ۵. ه الماء: آب تا دهان او رسید.

**الْأَلْجَمَةُ** ج: ۱. لِيَجَامَ. ۲. لِيَجَمَ.

**الْأَلْجَاجُ** ج: لِيَجُجُ.

**الْأَلْحَادُ** ج: لِيَحْدُ. (به صیغه جمع): بخشهای قابل کشت درّه و مسیل که آب آن خشک شده باشد.

**الإلْحَادُ**: ۱. مص و ۲. برگشتن از حق و مایل شدن به زور و ستم. ۳. الحاد، بد دینی. ۴. پافشاری بیش از حد در کفر.

**الْأَلْحَاطُ** ج: ۱. لِيَحْطُ. ۲. لِيَحْطَةَ.

**الْأَلْحَافُ** ج: لِيَحْفُ.

**الْأَلْحَاقُ** ج: لِيَحْقُ.

**أَلَحَّجَ إِحْجًا** ۱. إليه: او را بدان کار یا چیز یا شخص محتاج و ناگزیر ساخت. ۲. ه: آن را مایل و کج کرد.

**الْأَلْحَجُ**: کج چانه. ج: لِيَحْجُ.

**أَلَحَّ إِحْاحًا** (ل ح ح) ۱. السحاب بالمطر: ابر پیوسته باران بارید، یکریز بارید. ۲. السحاب بالمكان: ابر در آنجا ایستاد. ۳. فی السئوال: در پرسیدن یا خواستن اصرار ورزید، پافشاری کرد. ۴. ه: علی الشيء: پیوسته بر آن چیز ماند. ۵. ت الدابة: ستور مانده شد و آهسته رفت. ۶. ه: الرجل: پالان پشت ستور را زخم کرد. پس آن ملحاح: پالانی که پشت ستور را زخم کند یا کفشی که انگشت پا را بزند و زخم کند یا مرد ستهنده و مُصِرٌّ است. ۷. ه: الجم: شتر ایستاد و سرکشی کرد.

**أَلْحَدَ إِحْادًا** ۱. الميت: مرده را به خاک سپرد. ۲. ه: للميت: برای مرده گور کند، سنگ قبر ساخت. ۳. ه:

اللحد: گور کند. ۴ - عن الدین: از دین برگشت، کافر و ملحد شد. ۵ - فی الحرم: نسبت به آن حرم بی حرمتی کرد، پاس حرمت حرم کعبه را نگاه نداشت. ۶ - السهم عن الهدف: تیر از نشانه منحرف شد، به هدف نخورد. ۷ - به: نسبت به او بدگویی کرد و ناسزا گفت. ۸ - الرجل: آن مرد مجادله و دشمنی نمود.

**الْحَسَنُ إِحْسَاساً** ۱ ت الأرض: زمین نخستین گیاه را رویاند. ۲ - الماشیة: ستور را زمانی اندک چراند، یا در جایی که علف تازه رسته بود چراند.

**الْحَقُّ إِحْقَاقاً**: ۱ اصرار کرد، سماجت ورزید. ۲ - ه: برای او چادر یا لحاف ساخت. ۳ - ه الثوب: بر او جامه پوشاند، لحاف به رویش کشید. ۴ - ضیفه: در سرمای سخت تن پوش یا لحاف خود را به مهمانش بخشید. ۵ - در دامنة کوه راه رفت. ۶ - خرامان و دامن کشان گذشت. ۷ - شاربه: سیبیلش را از ته تراشید. ۸ - ظفزه: ناخنش را از ته گرفت. ۹ - ه: به او زیان رساند.

**الْحَقُّ إِحْقَاقاً** ۱ به: به او رسید، خود را به او رساند، به او پیوست. ۲ - ه: به او را به وی ملحق کرد، پیوند داد، چسباند.

**الْحَمُّ إِحْماماً** ۱ الثوب: جامه بافت، بود در پارچه راند و بافت. ۲ - ه: او را خوراک (لحم) گوشت داد، خورد. ۳ دارای گوشت فراوان شد. ۴ - الشیء: آن چیز را لحیم کرد، مرمت کرد. ۵ - الشیء بالشیء: آن چیز را به چیز دیگر چسباند، ضمیمه کرد. ۶ - الشعر: شعر را به نظم درآورد، سرود. ۷ - بالمکان: در آنجا اقامت گزید. ۸ - ه عرض فلان: او را در دشنام دادن به دیگری کمک کرد، توانا ساخت. ۹ - ه القتال: جنگ دامنگیرش شد و او از آن گریزگاهی نیافت. ۱۰ - ه: الأرض: او را بر زمین زد. ۱۱ - بین القوم شراً: میان مردم فتنه و آشوب به پا کرد. ۱۲ - الزرع: کشت دانه بست. ۱۳ - بصره: نگاه تند و تیز به او افکند. ۱۴ - ه: او را غمگین ساخت. ۱۵ - الدابة: ستور از جای خود تکان نخورد ناچار کتکش زدند (الر). ۱۶ - ألجم، مج: به بدترین وجهی کشته شد. ۱۷ - ألجم، مج:

درگذشت.

**الْأَلْجَمُ وَالْأَلْجَمُ** ج: لجم.

**الْأَلْحَانُ** ج: لحن.

**الْأَلْحَنُ إِحْساناً** ۱ فی کلامه: در سخن یا خواندن خطا کرد، در سخن مرتکب خطای نحوی شد و اعراب کلمات را غلط ادا کرد. ۲ - ه القول فلجته: آن سخن را به او فهماند و او نیز آن را دریافت، به او تفهیم کرد.

**الْأَلْحَنُ** افع: ۱ زود فهم تر، تیز هوشتر. ۲ خوشخوان تر، آن که کتاب را درست تر می خواند. ۳ خوشخوان تر، خوش آوازتر، آن که بهتر آواز می خواند. مؤ: لحناء. ج: لحن.

**الْأَلْحَى إِحْفاءً** (ل ح ی): ۱ کاری درخور سرزنش انجام داد. ۲ - ه العود: هنگام آن شد که پوست چوب را بکنند.

**الْأَلْحَى** (ألح) ج: لخی.

**إلح**: مختصر إلى آخره، تا پایان.

**الْأَلْحَصُ** افع: ۱ آشکارتر، خلاصه تر، کوتاهتر. ۲ آن که پلک چشمش کلفت بوده یا ورم کرده باشد. ۳ «عین لخصاء»: چشمی با پلکهای ورم کرده و کلفت. مؤ: لخصاء. ج: لخص.

**الْأَلْحَنُ**: ۱ مرد ختنه ناکرده، غیر مختون. ۲ گنده بغل، آن که زیر بغل یا بیخ رانهایش بوی گند بدهد. مؤ: لحناء. ج: لحن.

**الْأَلْحَى** (ل ح ی، ل خ ی، ل خ ی): ۱ بیهوده گوی، یاوه سرا، ژانژهای. ۲ شتری که یکی از زانوانش کلفت تر از دیگری باشد. مؤ: لخواه و لخیاء. ج: لحو و لخی.

**الْأَلْدَاسُ** ج: لدیس.

**الْإِلْدَة** ج: وُلْد.

**أَلْدًا إِلداداً** (ل د د): ۱ ه: در ستیزه جویی با او زیاده روی کرد، سخت دشمنی ورزید. ۲ - ه: با او کشمکش کرد و بر او پیروز شد. ۳ - ه: او را سرسخت یافت، و با او کینه توزانه رفتار کرد. ۴ - ه: در انجام درخواست او امروز و فردا کرد، طفره رفت و تعلل ورزید. ۵ - ه: (لدود) یعنی دارویی را که در یک گوشه

دهان ریزند به دهان او ریخت و به او خوراند.

**الْأَلْدَاءُ** : ۱. سرسخت در دشمنی، ستیزه‌رو، آن که در دشمنی لجاج و عناد می‌ورزد و هرگز از آن بر نمی‌گردد. **هُوَ أَلْدُ الْخِصَامِ** : او کینه‌توزترین و لجوج‌ترین دشمنان است. (قرآن، بقره، ۲۰۴). مؤ : لَدَاء. ج : لَدَد و لِدَاد. ۲. جانوری که رگهای دو طرف گردنش دراز و کلفت باشد. **الْأَلْدَاءُ** ج : ۱. لَدُود. ۲. لَدِيد.

**الَّذِي إِندَسَأَتْ الْأَرْضُ** : زمین اندکی گیاه برآورد.

**الَّذِي إِندَغَا** ه : برای گزیدن او مار یا گزنده‌ای رها کرد، او را گزانید، او را به دم گزنده داد، گزنده را به جان او انداخت.

**الَّذِي إِندَمَأَتْ عَلَيْهِ الْحَمَى** : تب او دوام یافت. قطع نشد.

**الَّذِي إِندَاءٌ (ل د ی)** : دارای (لذات) یعنی همزادان و همسالان بسیار شد.

**الَّذِي أَفَعَدَ** : لذیذتر، گواراتر، شیرین‌تر.

**الْأَلْدَاءُ** (به صیغه جمع) : آنان که به لذت‌های خود می‌رسند و آنها را با ابرام و سماجت به دست می‌آورند، کامیابان، کامگاران.

**الَّذِي إِندَمَأَ** ه ۱. الشیء و - ه به : او را به آن چیز تحریص کرد و واداشت، او را دل‌بسته و شیفته آن چیز کرد. ۲. - بالمکان : در آنجا مقیم شد. ۳. - ه به : آن را برای او لازم گرداند. **الَّذِي إِفْلَانٌ كَرَامَتِكُ** : کرامت خود را برای فلانی همیشگی بدار و ادامه بده. ۴. **الَّذِي إِفْلَانٌ** مج : او نسبت به فلانی تحریص شده و برانگیخته شده است.

**الْأَلْبَزُ** : پایدار، استوار، ثابت قدم.

**الَّذِي إِزَاءٌ (ل ز ع)** ه ۱. ه به او بخشید. ۲. - الإِنَاءُ : ظرف را پُر کرد. ۳. - الإِبْلُ : شتر را خوب چرانید و سیر کرد. **الإِزَامُ** : ۱. مصد و ۲. واجب و لازم گردانیدن. ۳. در مناظره، آوردن دلیل و حجّت به طوری که طرف ناچار به تسلیم شود.

**أَنْزَلَ إِزْأاً (ل ز ز)** ه ۱. الشیء : آن را بست، سفت کرد. ۲. - الشیء : آن را چسباند.

**أَنْزَقَ إِزْأاً** ه به : آن را به آن دیگری چسباند.

**أَنْزَمَ إِزْأاً** ه ۱. الشیء : آن را ثابت گرداند، ادامه داد. ۲. - ه المال أو العمل و - ه به : آن مال یا کار را بر او لازم و واجب گردانید، به عهده‌اش گذشت، او را بدان مجبور کرد. ۳. - خصمه : بر دشمن خود در حجّت و استدلال غلبه یافت. ۴. - ه : الفِرَاشُ : او را پایند رخت‌خواب کرد، او را بستری کرد.

**الْأَنْزَنُ** : «زمانّ الّزن» : روزگار سخت و آزارنده مردم.

**الَّتِي - أَنْسَأَ** ه ۱. ه به او خیانت کرد، نادرستی نمود. ۲. - ه المال : آن مال را دزدید. ۳. «ما أَلْسَكَ؟» : چه چیزی شک تو را بر می‌انگیزد؟ ۴. «أَلْسَ الرَّجُلُ» مج : آن مرد شوریده عقل شد، پس او مألوس : آشفته عقل و پریشان حواس است.

**الْأَنْسُ** : ۱. مصد و ۲. خیانت و بی‌وفایی. ۳. گول زدن، نیرنگ. ۴. شک و دو دلی. ۵. دروغ. ۶. دیوانگی. ۷.

اصل بد. ۸. بدخوی شدن و کج خلقی بر اثر بیماری

**الَّتِي إِسْبَأُ** ه حِیَّةٌ أَوْ عَقْرَباً : ماری یا کژدمی را برای گزیدن او رها کرد، مار گزیده‌اش کرد، با نیش گزنده‌ای مسمومش کرد.

**الَّتِي إِسْبَأُ (ل س س)** ت الأرض : زمین نخسین گیاه خود را رویاند، سبزه نو درآورد، جوانه زد.

**الَّتِي إِسْبَعُ** ه ۱. ه عقرباً : کژدمی را بر او رها کرد تا او را نیش زند. ۲. - ه بین الناس : میان مردم فتنه برانگیخت.

**الَّتِي إِسْبَقُ** ه به : او را به آن چسباند.

**الَّتِي إِسْمَأُ** ه ۱. ه حجته : به او سخنی یاد داد، حجّت و دلیلش را به او تلقین کرد. ۲. - ه الطریق : او را بر رفتن راهی یا گرفتن روشی واداشت و ملزم بدان کرد.

۳. - ه الشیء : آن چیز را جُست، طلب کرد.

**الَّتِي إِسْنَأُ** ه ۱. سخنور و زبان‌آور بود. ۲. بسیار سخن گفت. ۳. - ه رسالةً أَوْ مَقَالَةً : پیام یا نامه‌ای را به او ابلاغ کرد. ۴. - ه عنه : از جانب او پیام رساند.

**الَّتِي إِسْنَأُ** : زبان‌آور، سخنور، فصیح. مؤ : لَسْنَاء. ج : لَسْن.

**الَّتِي إِسْنَأُ** ج : لِسَان.

**الَّتِي إِسْنَأُ** ج : لِسَان.

مختلف شادی، غم، جشن و عزاء بر چهره خود می‌کشند.

**الْعَبَابُ** ۱. الولد: دهان بچه به آب افتاد، آب دهانش سرازیر شد. ۲. الولد: کودک را به بازی واداشت، برای او اسباب‌بازی آورد تا با آن بازی کند. ۳. شوخی و بازی کرد.

**الْأَعْبَانُ** ۱. بازیگر، بازیگوش، اهل شوخی و بازی. ۲. بسیار بازی کننده. ۳. شعبده‌باز، چشم‌بندی کننده.

**الْعَجَّ الْعَاجُ النَّازِ فِي الْحَطَبِ**: آتش در هیزم زد و روشن کرد.

**الْأَعْسَى** ۱. آن که رنگ لبش سبز مایل به سیاهی باشد که ملاحظی دارد. ۲. گیاه انبوه که به سیاهی زند. مؤ: لَعَسَاء. ج: لَعْس.

**الْعَطَّ الْعَاطُ**: در دامنه کوه راه رفت.

**الْعَفَّ الْعَافُ** ۱. الأسد أو نحوه: شیر یا مانند آن خون شکارش را لیسید. ۲. الأسد: شیر نگریست و چشم فروبست و باز نگریست. ۳. الأسد: شیر آماده جهیدن شد.

**الْعَقَّ الْعَاقُ** ۱. العسل و غيره: او را به خوردن عسل و لیسیدن انگشت عسلی واداشت. ۲. النساج الثوب: بافنده پارچه را نازک بافت.

**الْأَعْوَبَةُ** ۱. بازی. ۲. بازیچه، اسباب‌بازی. ج: الأعبب. **الْعَى الْعَاءُ** ۱. ت الأرض: زمین گیاه نازک رویاند. ۲. ت الثدى: پستان به سبب حاملگی دگرگون شد.

**الْإِنْعَاءُ** ۱. مص و ۲. [نحو]: ابطال عمل افعال قلوب در لفظ و معنی مانند «زید ظننت نائم»: زید را خفته پنداشتم. ۳. [قانون]: نسخ قانون، لغو کردن مقررات سابق.

**الْأَنْعَادُ** ج: لَعْد.

**الْأَنْعَازُ** ج: ۱. لَعَز. ۲. (به صیغه جمع): راههای پرپیچ و خم و مشابه که رهرو در آنها گم شود.

**الْأَنْعَاطُ** ج: ۱. لَعَط. ۲. لَعَط.

**الْأَنْغَامُ** ج: نَم.

**الْغِنَانُ الْغَيْنَانُ** (ل غ ن) ۱. النبات: گیاه انبوه و بلند شد.

**الألفاظ** ج: لَص و لَص و لَص.

**الْأَلَصُ**: ۱. آن که شانه‌هایش به هم بسیار نزدیک باشد. ۲. آن که دندانهایش به هم نزدیک و فشرده باشد. مؤ: لَصَاء. ج: لَص.

**أَنْصَقَ الْإِنْسَاقَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ**: آن چیز را به چیزی دیگر چسباند

**الْأَلْطَاعُ** ج: لَطَع.

**الألطف** ج: ۱. لَطَف. ۲. لَطَف. (به صیغه جمع) هُم - ه: آنها دوستان و کسان اویند.

**أَلَطَ الْإِطَاطُ** (ل ط ط) ۱. الرجل: آن مرد در کار یا در دشمنی سخت شد، سخت‌رویی ورزید. ۲. - علیه الامر: آن موضوع را از او پوشیده داشت. ۳. - بالحجاب: پرده را فروآویخت، پرده کشید. ۴. - حقه: حق او را منکر شد. ۵. - ه: او را یاری کرد. ۶. - القبر: گور را با زمین هموار و یکسان کرد.

**الْأَلَطُ**: آن که دندانهایش کرم خورده یا ریخته باشد. مؤ: لَطَاء. ج: لَطَّ.

**الْأَلْطَعُ**: آن که دندانهایش کرم خورده و ساییده و فرسوده شده اما نریخته باشد. مؤ: لَطَعَاء. ج: لَطَع.

**أَنْطَفَ الْإِنْطَافُ** ۱. له في السؤال: به نرمی و لطف از او سؤال کرد، درخواست کرد. ۲. - سؤأله: به نرمی سؤالش را طرح کرد. ۳. - ه بكذا: او را چیزی بخشید، تحفه‌ای به او داد. ۴. - الشيء بجنبه: آن چیز را به پهلویش خود چسباند.

**أَنْظَ الْإِنْظَاطُ** (ل ظ ظ): ۱. باران یکریز بارید، پیوسته و پیایی بارید، قطع نشد. ۲. - بالمكان: در آنجا اقامت گزید، مقیم آنجا شد. ۳. - بالشيء أو به: آن یا او را ملازم گرفت و از آن یا او دست باز نداشت و جدا نشد.

**الْأَنْعَاءُ** (به صیغه جمع) (ل ع و): استخوانهای انگشتان.

**الأنعاب** ج: لَعَب (المو)

**الأنعاط** ج: ۱. لَعَط. (به صیغه جمع): ۲. خطوط سیاه یا زردی که پاره‌ای زنان به صورت خود می‌کشند. ۳. خطهایی که حبشیان [و سرخ‌پوستان به مناسبت‌های

ده قرن، هزاره مانند: هزاره اول میلادی، هزاره دوم شمسی.

**الْأَلْفُ**: ۱. نخستین حرف از حروف ابجد (مانند تمام حروف الفباء مؤنث است و تنها سیبویه تذکیر و تأنیث حروف معجم را جایز دانسته است). ۲. مرد مجزّد. ۳. یار، دوست، انیس. ۴. یک عدد از هر چیزی از آن جهت که الف در اعداد و حساب جمل به منزله یک است. ۵. [تشریح]: رگی در بازو تا ذراع. ج: آلاف و ألفوف.

**الْأَلْفُ**: ۱. دوست، یار، همخو، الیف و انیس. ج: آلاف. ۲. «الف الماء»: نوعی سوسک بزرگ و آبی از راسته قاپبالان، سوسک آبی. Hydrophilidae (E).

**الْأَلْفُ** ج: ألفوف.

**أَلْفًا أَلْفَاءً** (ل ف أ) الشیء: آن را باقی گذاشت، نگاه داشت.

**الْأَلْفَاءُ** ج: ألیف.

**الْأَلْفَاظُ** ج: ألفظ.

**الْأَلْفَاظُ** ج: ۱. ألف. (به صیغه جمع): گروهی از مردم «جاءوا ألفافاً»: دسته جمعی و به صورت گروهها آمدند. **ألفباء**: مجموعه حروف یک زبان که در عربی، با حساب کردن همزه، بیست و نه حرف است و با «همزه و ألف» آغاز می شود و پس از آن حرف «باء» می آید و به «یاء» ختم می شود. نام و ترتیب حروف الفبای عربی چنین است: همزه، ألف، یاء، تاء، ثاء، جیم، حاء، خاء، دال، ذال، راء، زاء، سین، شین، صاد، ضاد، طاء، ظاء، غین، غین، فاء، قاف، کاف، لام، میم، نون، هاء، واو، یاء. (در ترتیب الفبای عربی برخلاف الفبای فارسی حرف «هاء» مقدم بر واو می آید و در این فرهنگ نیز همین روش مراعات شده است).

**الْأَلْفَتُ**: ۱. مرد چپ دست. ۲. گول و احمق. ۳. دوبین، چپ چشم، لوچ. ۴. مردی قوی دست که هرکس را که با او درافتد بیفکند و از پای درآورد. ۵. بز کوهی که یک شاخش پیچیده باشد. مؤ: لفتاء. ج: لفت.

**الْإِلْفَةُ**: زن محبوب و دوستدار، زن محبت و محبوب، زن سوگلی که عاشق شوهرش نیز باشد.

۲. ت الأرض: زمین پر سبزه و گیاه شد.

**أَلْتَبَّ** **إِنْفَاباً** ۱. ه الشیء: آن چیز او را مانده و خسته کرد. ۲. - الدّابّة: اوستور را مانده و خسته و ناتوان کرد.

**أَلْتَرَّ** **إِنْفَاراً** ۱. الکلام و فیه: سخنی پوشیده و مبهم و چند پهلو گفت، (لغز): چیستان یا معما گفت. ۲. - الیربوعُ حَجْرَه: موش سوراخ خود را پر پیچ و خم ساخت.

**أَلْتَعَطَّ** **إِنْفَاطاً** ۱. القوم: مردم سر و صدا راه انداختند. ۲. - الحمام: کبوتر آواز برآورد.

**أَلْتَفَّ** **إِنْفَافاً** ۱. الرجل: تیز و خشم آلود نگریست. ۲. - فی السیر: در رفتن شتافت، تند رفت. ۳. اجیر راهزنان شد تا رخت و سلاح آنها را نگاهدارد. ۴. - ه: با او رفتاری زشت و غیرعادلانه کرد. ۵. - علیه: سخن زشت بسیار به او گفت. ۶. - ه اللقمة: غذا را لقمه کرد و به او خوراند.

**أَلْتَمَّ** **إِنْفَاماً** ۱. الذهب و نحوه: طلا و مانند آن را به جیوه آمیخت و ملغمه کرد. ۲. - الأرض: زمین را مین گذاری کرد.

**الْأَلْتَوَزَّةُ**: چیستان، معما، لغز. ج: ألغیز.

**أَلْتَمَّ** **إِنْفَاءً** (ل غ و) ۱. الشیء أو الحفلة: آن چیز یا آن جلسه را به هم زد، لغو کرد، فسخ کرد. ۲. - ه: او را ناکام و ناامید گرداند. ۳. - کذا من العدد: آن را از شمار افکند، از حساب یا از قلم انداخت.

**أَلْتَفَّ** **بِ** **أَلْفًا** ۱. ه: او را هزار عدد از چیزی بخشید، به او هزار بخشید. ۲. - ه: ملازم آن شد و بدان آویخت. ۳. - الشیء: آن چیز را فراهم آورد و حدش را معین کرد.

**أَلْفٌ** **ت** **أَلْفًا** و **إِنْفًا** و **أَلْفًا** و **وَلَفًا** (بندرت) و **أَلْفًا** ۱. ه: ملازم آن شد. ۲. - ه: با او انس و الفت گرفت و دوست شد. ۳. - المكان: به آنجا عادت کرد و انس و الفت گرفت.

**الْأَلْفُ**: ۱. مصر ألف و ألیف. ۲. هزار (مذکر است و اگر گویند «هذه ألف لیرة» مراد آن است که گفته باشند هذه اللیرات الف: این لیرهها هزارتاست. ۳. یک هزار سال،

**الإلق:** ۱. گرگ نر. ۲. دروغگو. ۳. بدخوی، درنده خوی. ج: ألق.

**الألقاء:** ج: ۱. لقوة. ۲. لقی.

**الإلقاء:** (ل ق ی): ۱. مص ألقى و ۲. خواندن یا سخنرانی کردن، خطابه خوانی. ۲. نگاشتن کیفیت بیان و مخارج حروف و چگونگی آهنگ تلفظ کلمات برحسب مقام و موقعیت آنها، طرز بیان، شیوه سخن.

**الألقاب:** ج: لقب.

**الإلقاح:** ۱. مص و ۲. [بزشکی]: واکنس زدن، مایه کوبی، مثلاً مایه کوبی ابله.

**الألقاط:** ج: ۱. لقاطة. ۲. (به صیغه جمع): اوباش و اراذل، مردم بی سرو پا. ۳. مردم اندک و پراکنده.

**الألقاف:** ج: لقب.

**ألقح إلقاحاً:** ۱. النخلة: نخل را گشودن داد، کرده افشانی کرد، بارور ساخت. ۲. الشجرة: شاخه های درخت سبز شد. ۳. الفحل الناقة: شتر نر ماده را آبستن کرد.

۴. بینهم شراً: میان آنان فتنه و آشوب به پا کرد.

**ألقم إلقاماً:** ۱. الطعام: به او لقمه خوراند، او را واداشت که لقمه را به سرعت ببلعد. ۲. ه الحجز: در مناقشه و مخاصمه او را مغلوب کرد، با دلیل محکومش ساخت. ۳. عینه خصاصة الباب: چشم خود را در برابر شکاف در قرار داد، از شکاف در نگریست.

**الألقه:** درخشندگی، روشنایی.

**الإلقه:** ۱. ماده گرگ. ۲. بدخوی. ۳. زن گستاخ. ۴. ماده غول.

**ألقى إلقاءً:** (ل ق ی) ۱. ه أو الشيء: او یا آن را انداخت، افکند، پرت کرد. ۲. إليه القول أو به: آن سخن یا پیام را به او ابلاغ کرد، رساند. ۳. علیه القول: آن سخن را به او املاء کرد دیکته کرد. ۴. الشيء فی الشيء: آن چیز را در آن چیز دیگر انداخت، درونش انداخت یا گذاشت. ۵. عنه الهموم: غم و غصه را از دل او دور کرد. ۶. إليه السمع: گوش به او سپرد، به حرفهایش گوش داد، توجه کرد. ۷. إليه خيراً: خیری به او رساند، به او خدمتی کرد، به او نیکی

**الألفه:** ۱. اسم است از مصدر ائتلاف، انس، خو گرفتن و خو کردن، همدمی. ۲. دوستی، صداقت.

**ألفح إلفاحاً:** ۱. مفلس شد، مالش از دست رفت و بی چیز شد. ۲. از اندوه یا نیازمندی زمینگیر شد. ۳. ه: او را به مردم ناهل نیازمند و پناهنده گرداند، ه الشيء: آن چیز یا موضوع یا شخص او را ناگزیر کرد که به دیگران اظهار نیاز کند.

**ألف إلفافاً:** (ل ف ف) ۱. الطائر رأسه: پرنده سرش را زیر بالهایش فروبرد، سر در لاک خود کرد. ۲. رأسه: سرش را زیر لباسش برد، لباسش را به سر کشید، عبایش را بر سرش انداخت.

**الألف:** ۱. کند زبان، گنگ. ۲. پرگوشت و ستبران. ۳. ابرو به هم پیوسته. ۴. مرد گران سنگ و آهسته رو. ۵. جای پر ازدحام و شلوغ، انبوه مردم. ۶. [تشریح]: رگی در باز و یا وظیف که قسمت باریک ساق پا است. مؤ: لفاء. ج: لف.

**الألفک:** گول، نادان، احمق. مؤ: لفکاء. ج: لفک.

**ألقى إلقاءً:** (ل ف و) ه أو الشيء: او یا آن چیز را پیدا کرد، بدان رسید، او یا آن را یافت. «ما ألقینا علیه آباءنا»: پدران خود را بر آن (دین) نیافتیم (قرآن، بقره، ۱۷۰، صافات، ۶۹، یوسف ۲۵).

**الألفیة:** ۱. نام منظومه های هزار بیتی که درباره علمی خاص و معمولاً علم نحو سروده شده و مشهورترین آنها الفیة این مالک در نحو است. ۲. گیاه هزار برگ، بو مادران. Milfoil, Yarrow (E)

**ألقى إلقاءً البرق:** برق زد، آذرخش درخشید.

**ألقى إلقاءً و إلقاءً:** ۱. البرق: برق زد بی آنکه بارانی در پی داشته باشد. ۲. دروغ زبان آور شد، پس او ألقى: زبان آور و دراز دست در دروغ است.

**ألقى إلقاءً و إلقاءً:** (أ ل ق، و ل ق) ۱. ه الله: خدا او را بی عقل و دیوانه گردانید. «ألقى إلقاءً مج: جنون او را گرفت، دیوانه شد، پس او مألوق: دیوانه و مجنون است.

**الألقى:** برق زدن، درخشندگی، درخشش، لمعان.

**الإلقى:** ج: ألقى و ألقه.

هسته مرکزی اتم به شکل چند دایره مختلف قرار دارند و حاوی کمترین بار الکتریکی منفی هستند. (در فصیح کهنیبر که آن هم از کهربای فارسی گرفته شده است).  
**الایکترونی** مع: منسوب به الکترون، ایکترونیک. «عقل او دماغ او حایبب س»: مغز الکترونیک، کمپیوتر.  
**الآنکد**: ناکس، فرومایه، انگلی که خود را سر بار قوم خود کند. مؤ: لکدء. ج: لکد.

**الآنکع**: ۱. مرد ناکس فرومایه. ۲. جانور دندان ریخته. ۳. گول، احمق. مؤ: لکعاء. ج: لکع.

**الآنکن**: کند زبان، آن که در سخن گفتن زبانش بگیرد، الکن. مؤ: لکنء. ج: لکن.

**الآنکة یو** مع: پستانداری نشخوارکننده از انواع گوزنهای بزرگ جثه که در مناطق شمالی اروپا و امریکا زندگی می‌کند. در سودان بقه نامیده می‌شود، موس، آلك. (E) Alocs

**ألّ** (أل ل) ۱. فی سیره: در رفتن شتافت. ۲. الّ اللوّن: آن رنگ روشن و تابان شد. ۳. الّ الفصن: شاخه به جنبش درآمد و تکان خورد. ۴. الّ: او را دفع کرد، دور راند. ۵. الّ خصمه: دشمن خود را با سلاح زد.

**ألّ** (أل ل) ۱. الّ المریض أو الحزین: بیمار یا اندوهگین از بیماری یا اندوه نالید. ۲. الّ المصاب: مصیبت دیده فریاد بر آورد. ۳. الّ السائل: گدا درخواست کرد و در خواهش خود سماجت نمود و اصرار ورزید. ۴. الّ المتعتد: عابد در دعا صدایش را بلند کرد. ۵. الّ الفرس: اسب گوشه‌هایش را راست و تیز کرد، گوش برافراشت. ۶. الّ الصقر: شاهین از شکار باز ایستاد.

**ألّ** (أل ل) ۱. الّ مشک بدبوی شد. ۲. الّ ت اسنائه: دندانهای او فاسد شد.

**الآن** ج: الّ.

**الزل**: ۱. سوگند، زنهار. ۲. پیمان. ۳. بانگ و فریاد، صدای بلند و فغان در دعا و گریه، گریستن به صدای بلند. ۴. اصل نیکو. ۵. کینه و دشمنی. ۶. معدن، کان. ۷. ناله و زنجمره به هنگام مصیبت. ۸. وحی، پیغام

کرد. ۸. الّ بالآ: به او اهمیت داد، دل به او سپرد. ۹. الّ الیه المودّة أو بالمودّة: دوستی خود را نسبت به او بذل کرد، در حق او محبت کرد. ۱۰. الّ خطبة: سخنرانی کرد، به ایراد خطابه پرداخت. ۱۱. الّ القبض علیه: او را دستگیر کرد. ۱۲. الّ علیه ألقية: چیستان یا مسأله مشکل و معتمایی را برای او طرح کرد. ۱۳. الّ البیض: تخم کرد، تخم نهاد. ۱۴. الّ الحجز علی المال أو الشیء: آن مال یا آن چیز را توقیف کرد. ۱۵. الّ الرغب فی قلبه أو نفسیه: ترس در دل او افکند، او را ترساند. ۱۶. الّ علیه سؤالاً: از او پرسشی کرد. ۱۷. الّ السلاخ: سلاح را به زمین گذاشت، دست از جنگ کشید. ۱۸. الّ الضوء أو الأضواء علیه: بر آن پرتو افکند، موضوع را کاملاً روشن و واضح ساخت. ۱۹. الّ المسئولیه علیه: مسئولیت را به او سپرد، او را مسئول قرار داد. ۲۰. الّ قرعة: قرعه انداخت، قرعه کشی کرد. ۲۱. الّ القنابل علی المدینه: بر آن شهر بمب افکند، آن را بمباران کرد. ۲۲. الّ تحیه أو سلاماً: درود گفت، سلام کرد.

**الأسقیة**: ۱. چیستان، لغز، معما. ج: الّ اقی. ۲. «الّ اقی»: دشواریها، سختیها.

**الک** (أل ک) ۱. الّ الفرس اللجام: اسب لگام را خابید، دندان زد، جوید. ۲. الّ: پیام یا رسالت را بدو رساند. «الکني»: مرا برای رساندن پیام بفرست. اصل آن الّ کني بوده است که کسره همزه به ماقبل نقل و همزه حذف شده است.

**الک** (أل ک) ۱. الّ و ألوکاً و ألوکة و مآکاً: ۱. بین القوم: در میان مردم نیکویی و نرمخویی کرد. ۲. الّ بین القوم: میان مردم پیک و پیام‌رسان شد.

**الآنکاک** ج: لک.

**الآنکان** ج: لکن.

**الإنکة** مع: گوزن شمالی. (E) Elk

**الایکتروود** (دخیل مع): قطب برقی، میله‌های مخصوص جوشکاری، (در فصیح لاجب).

**الایکترون یو** مع: الکترون، هریک از ذرات که پیرامون

اعراب ماقبل یعنی مبدل منه را بگیرد «ما قام القوم إلا زیداً أو زیدة»: آن قوم برنخاستند مگر زید. ۲ به معنی غیر «لی رجالٌ إلا رجالک»: مرا مردانی هستند غیر از مردان تو. ۳ گاه زانده است «ما يزال الدهر إلا مُتقلِباً»: روزگار هموار دگرگون شونده است.

**إِلَّا (إِنْ لَا)**: ترکیبی از **إِنْ** شرطیه و **لَا** نافیهِ. «إِلَّا تَقُمْ أَقْم»: اگر تو برنخیزی من بر می خیزم.

**الْأَلَاءُ**: ۱. دنبه فروش. ۲. گوسفند بزرگ دنبه فروش.

**الْأَلْفُ** ج: ألف.

**الْأَلْفُ**: دروغگو.

**الْبُ تَأْنِيماً**: ۱. القوم: جماعت را گرد آورد، بسیج کرد. ۲. القوم: میان مردم تباهاکاری کرد، افساد کرد. ۳. علیهِ الناس: مردم را بر ضد او شوراند. ۴. الِإِلُّ: شتر را سخت راند.

**الَّتِي**: ۱. که، کسی که، اسم موصول و مؤنث الّذی است (بر خلاف قیاس) مثنای آن در حالت رفع اللّتان و در حالت نصب و جرّ اللّتین است. ج: اللّاتِ و اللّاتی و اللواتی و اللّاتی و مصغرتش اللّتیّات. ۲. بعد اللّتیّا و الّتی: پس از جدل و گفت و گوی بسیار.

**الَّذِي**: ۱. که، کسی که، اسم موصول مفرد مذکر است. مثنای آن در حالت رفع الّذان و در حالت نصب و جرّ الّذین است. ج: الّذین و الّذون و اللّذون و الّذی و مصغرتش الّذیّا است. گاه الّذی به معنی جمع به کار می رود «و حُضُمْتُ كَالَّذِي خاضوا»: و فرورفتید مانند آنان که فرورفتند. (قرآن، التوبة، ۶۹).

**أَلْفٌ تَأْنِيماً (أ ل ف)**: ۱. دارایی کسی به هزار (واحد) رسید. ۲. العدد: شماره را به هزار رساند. ۳. الشیء: بخشهای آن چیز را به هم پیوند داد. ۴. بین الرجلین: میان آن دو مرد دوستی و آشتی ایجاد کرد، میانشان الفت داد، به یکدیگر نزدیکشان ساخت. ۵. الكتاب: کتاب را تألیف کرد، کتاب نوشت. ۶. قلبه: دلش را به دست آورد، از او دلجویی کرد.

**الْإِلْقُ**: برق درخشنده و روشن شونده.

**أَلٌّ تَأْنِيلاً (أ ل ل)**: الشیء: گوشه آن چیز را تیز کرد.

خدا. ۹. خویشی و پیوند و هرچه میان دو چیز واسطه باشد. «لا یزفّوا فیکم إلا و لا ذمّة»: هیچ خویشاوندی و هیچ پیمانی را مراعات نکنند. (قرآن، التوبة، ۸). کلمه **إِل** در ریشه خود به کلمه **أل** نزدیک است و معنی خویشاوند خاص و بسیار نزدیک را می رساند. ۱۰. ربوبیت، پروردگاری. ۱۱. نام خدای بزرگ به زبان عبرانی.

**الألّ**: نخستین، اولی اولین «ینادی الأخر الأملّ ألا حلّوا! ألا حلّوا!»: اولین به آخرین بانگ می زند که هان درآیید! درآیید!

**الألّ** ج: ۱. آله. ۲. مصر **ألّ** و **أیلّ** و ۳. لبه کارد یا تیغه پهن هر چیز تیغه دار چون کارد. مثنای آن **ألّان** است. ۴. ناله بیمار. ۵. کجی دندانها به سوی دهان. ۶. [تشریح]: عضله ای زیر کتف. «الّألّان»: دو پاره گوشت برهم نشسته بر سطح زیرین کتف که میان هر دو شکافی است.

**الإلّ و الأملّ** ج: آله.

**ألا**: حرف تحذیر است یعنی خواستن با ابرام و انگیزش که اگر بر فعل مضارع درآید به معنی تحریک و برانگیختن است «ألا تؤمن بالله»: آیا به خدا ایمان نمی آوری؟! و اگر بر فعل ماضی درآید معنی سرزنش و نکوهش می دهد. «ألا آمنّت»: آیا (با این همه آیات و ادله هنوز) ایمان نیاوردی؟! گاه **ألا** مخفف می شود که در آن صورت نیز همین حکم را دارد.

**ألا = أن لا**: ترکیبی از **أن** مصدری و **لا** نافیهِ که در این صورت معنی تحذیر و برانگیختن ندارد «وددت ألا (أن لا) أراک». دوست داشتم که تو را نبینم.

**إلا**: ۱. از ادات استثناء است «جاء الجميع إلا سعیداً»: همه آمدند مگر سعید. اعراب کلمه ای که پس از آن می آید در صورتی که استثناء متصل موجب باشد مانند مثال بالا یا منقطع باشد نصب است «جاء القوم إلا حماراً» تمام آن قوم آمدند مگر خری. اما اگر استثناء غیر موجب باشد کلمه پس از **إلا** بنا بر مستثنی بودن جایز است منصوب باشد و بنا بر بدل بودن جایز است که

دانش اجمالی داشتن. ۳. [در شعر]: گرفتن معنای شعری از شاعری و بیان همان معنی به الفاظ دیگر (از انواع سرقات ادبی شمرده می‌شود).

**أَلْمَحُ الْإِمَاحُ** ۱. الیه: دزدیده به او نگاه کرد. ۲. ه: با نگاهی کوتاه و زودگذر او را نگرست. ۳. ه: الشیء: آن را درخشان و براق کرد. ۴. ه: او را واداشت که بنگرد. ۵. ه: ت المرأة من وجهها: آن زن کاری کرد که چهره‌اش را دزدانه نگاه کنند.

**الْأَمْحَى**: آن که بسیار دزدیده نگاه کند. چشم چران.

**الْأَمْدُ وَالْأَمْدَانُ**: خوار و رام و لاغر و نزار.

**الْمَسَّ الْإِمَاساً** ۱. ه: او را در جستن مقصودش یاری کرد. ۲. ه: امرأة: زنی را به همسری او درآورد.

**الْمَصَّ الْإِمَاصاً** ۱. الشجر: آن درخت چنان شد که بتوان با سر انگشت شاخه‌هایش گرفت. ۲. ه: الکرزم: انگور رسیده و آبدار شد.

**الْمَطَّ الْإِمَاطاً** ۱. ه: آب بر لب او چکاند، آب به لبش رساند. ۲. ه: او را به نرمی نیزه‌ای زد. ۳. ه: علیه: او را نسبت به دیگری خشمگین ساخت، بر او شوراند.

۴. ه: الجمَلُ بذهبه: شتر دم خود را میان پاهایش فرو کرد. ۵. ه: القوس: زه کمان را کشید و بست.

**الْأَمَطَّ**: اسبی که بر لب زیرینش سفیدی باشد. مؤ: لمطاء. ج: أمط.

**الْمَحَّ الْإِمَاحاً** ۱. بیده: با دست به او یا به آن اشاره کرد. ۲. ه: الطائر بجنائحه: پرنده بال زد و پرید. ۳. ه:

بالشیء أو علیه: آن را ربود، دزدید و برد. ۴. ه: ت البلاد: آن سرزمین پر سبزه و گیاه شد. ۵. ه: ت الأثی: بچه در شکم مادر جنبید. ۶. ه: ت الشاء بذنپها:

گوسفند به نشانه بارداری دم خود را بلند کرد. ۷. ه: بما فی الإناء: هرچه در ظرف بود با خود برد. ۸. ه: ت الفرس و نحوها: پستان اسب و مانند آن به سبب آبستنی نمایان و سرهای آن سیاه شد.

**الْأَمَّع**: ۱. هوشمند، روشن ضمیر، با استعداد.

**الْأَمَّعَى**: شوخ و ظریف.

**الْأَمَّعِيَّة**: هشیاری، زیرکی، تیزرایی و تیزهوشی.

**أَلْمُ تَأْلِماً** (أ ل م) ه: او را دردناک ساخت، او را آزرده، دردمند کرد.

**الْأَلَّة**: ۱. ناله. ۲. حربه، سلاح، جنگ افزار. ۳. چوبی که سر آن دو شاخه باشد. ۴. یک بار زدن با نیزه، یک طعن. ج: الإل و آل و آل.

**الإلَّة**: ۱. حالت و هیئت نالندگی. ۲. خویشاوندی. ج: الإل.

**الله**: اسم جلاله، نام خدای یکتا. اصل آن إله به معنی معبود است که أل بر آن داخل و همزه برای تخفیف حذف شده است. همزه أل در حالت ندا به صورت قطع تلفظ می‌شود: یا الله.

**أَلَّهُ تَأْلِهاً** ۱. ه: او را خدا گرفت، او را معبود شمرد. ۲. ه: او را در مقام و منزلت خدایان قرار داد. ۳. ه: او را به پرستش واداشت. ۴. ه: او را خوار و ذلیل ساخت.

**اللهم**: خدایا. (در اصل یا الله بوده که حرف ندا حذف و به جای آن به جهت تعظیم میمی مشدد در آخر کلمه افزوده شده است).

**أَلَّى تَأْلِیةً** (أ ل و): کوتاهی و درنگ کرد. مانند ألا و اثتلی است.

**أَلِمَّ** تَأْلِماً الرجل: آن مرد دردمند شد یا یکی از اعضایش دردناک شد. پس او أَلِمَّ: دردمند است.

**الألم**: ۱. مص و ۲. درد سخت و آزارنده. ج: آلام.

**الألم**: دردمند.

**أَلَمَ الْإِمَاءُ** (ل م أ) ۱. اللص علی الشیء أو به: دزد به آن چیز دستبرد زد، آن را دزدید. ۲. ه: علی حقه: حق او را منکر شد، انکار کرد و به گردن نگرفت. ۳. ه: علی الشیء: آن را فرو گرفت، دربر گرفت، بر آن شامل شد یا شامل آن بود. ۴. ه: ت الدواب المکان: چارپایان آنجا را چریدند و خالی و بی گیاه گذاشتند. ۵. ه: بما فی الجفنة: آنچه را در کاسه بود برای خود برداشت.

**الألماس** یومع: الماس.

**الألماسة**: یک قطعه سنگ الماس.

**الإلمام**: ۱. مص ألم و ۲. آشنایی، شناخت مختصر،

پرستش قرار گیرد. ج: أَيْهَةٌ.  
**الْأَنْهَابُ** ج: لِيَهْبِ.  
**الْهَيْجُ الْهَيْجَا** (ل ه ج) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز آمیخته و درهم شد. ۲. ت عَيْنُهُ: چشم او خواب آلود شد. ۳. اللَّبَنُ: شیرِ خوراکی کاملاً سفت نشد، شیر نیم بسته شد.  
**الْإِهْهَامُ**: ۱. مص و ۲. آن است که خدا در دل بنده بیفکند، الهام. ۳. آنچه از اندیشه و خیال که در مختله آدمی آید. ۴. دریافت و ادراک عالی و اصیل. ۵. [تصوِّف]: افاضه الهی یا آگاهی و اطلاع بر سز غیب به چشم بصیرت.  
**الْأَنْهَائِيَّةُ** [تصوِّف]: عبادت اتصال اشراقی به حق و تأمل مستغرق در شهود.  
**الْأَنْهَبُ الْهَبَابُ** ۱. البرق: آذرخش پی در پی زد، درخشید. ۲. النار: آتش را چنان برافروخت که لهیب و زبانه کشید. ۳. الفرس: اسب به تاخت رفت و گرد و خاک برانگیخت. ۴. ه لئامر: او را برای آن کار برانگیخت و تشویق کرد. ۵. فی الکلام: سخن را به سرعت گفت و به انجام رساند، به شتاب بر زبان راند.  
**الْهَيْجُ الْهَيْجَا** ۱. بالأمْر: به آن کار شیفته و حریص شد، و پیوسته و با پشتکار بدان پرداخت. مانند لَهَيْجَ است. ۲. ه بالشیء: او را به کاری یا چیزی شیفته و مفتون ساخت. ۳. ولد الناقة: به دهان شتر بچه چوبی بست که نتواند شیر مادرش را بی هنگام بخورد. ۴. الْهَيْجُ بالشیء: مجذوب: شیفته و شیدای آن چیز شد.  
**أَنْهَدَ الْهَادَا**: ۱. ستم کرد. ۲. ه بر او ستم کرد، در حق او ظلم کرد. ۳. به: از او بدگویی کرد و او را از مقدار شایستگیش پایین تر نشان داد، او را خوار و حقیر شمرد. ۴. به: او را گرفت و حریفش را رها کرد تا او را بزند. ۵. ه إلى الأرض: به سبب گرانبازی بر زمین نشست، سنگینی نمود. ۶. بالأمْر: در آن کار کوتاهی ورزید.  
**أَنْهَفَ الْهَافَا**: ۱. آزمند و حریص شد. ۲. بخل ورزید، خست و پستی نمود.

**أَلَمَ الْإِمَامَا** (ل م م) ۱. الشیء: آن چیز نزدیک شد. ۲. ت الغلام: کودک به بلوغ رسید. ۳. ت النخلة: خرماتین به رطب دادن نزدیک شد. ۴. الرجل: آن مرد گناهان کوچک کرد. ۵. بالذنب: گناه کرد. ۶. بالمعنی: معنی را دریافت. ۷. بالأمْر: در آن کار تعمق و ژرفاندیشی نکرد. ۸. بالطعام: در خوردن غذا زیاده روی نکرد، اعتدال را نگاهداشت. ۹. بالقوم و علیهم: نزد آنان آمد و برای دیداری کوتاه بر آنان فرود آمد، وارد شد. ۱۰. الشعْر: موی سر تا نرمه گوش پایین آمد. ۱۱. گاه به جای افعال مقاربه بکار می رود «أَلَمَ یفعل کذا»: نزدیک است که چنان کند.  
**أَلَمَى الْإِمَاءُ** (ل م ی) اللص بالشیء: دزد به آن چیز دستبرد زد، آن را پنهانی ربود و برد. مانند أَلَمَا است.  
**الْأَلْمَى**: ۱. آن که رنگ لیش گندمگون یا تیره باشد که خود نوعی ملاححت دارد. مؤ: لَمِيَاءُ است. ج: لَمِيٌّ. ۲. «ظَلُّ الْمَى»: سایه متراکم و سیاه. ۳. «رَمَحَ الْمَى»: نیزه بسیار گندمگون و سخت چوب. ۴. «شَجَرَ الْمَى»: درختی با سایه انبوه و متراکم. ۵. «وَلَدَ الْمَى»: پسری با آب دهان سرد. ۶. «لَثَّةُ لَمِيَاءَ»: لثه ای کم گوشت. ۷. «شَفَّةُ لَمِيَاءَ»: لبی کم خون و نازک و باریک.  
**الْأَلْمِينِيَوْمُ** مع: آلومینیم.  
**الْأَلْنَجَجُ**: يَلْنَجُجُ، چوبی خوشبوی چون عود که آن را بخور کنند.  
**الْأَلْنَجُوجُ**: يَلْنَجُجُ ← الْنَجَجُ، عود.  
**الْأَلْتَدَدُ** (ل د د): دشمن سر سخت ستیزه روی که به حق نگراید، خصم لدود.  
**أَلَّةٌ** - **أَلْهَاءُ** ۱. ه او را آسوده ساخت، در پناه گرفت. ۲. الخائن: خیانتکار را زنده و امان داد.  
**أَلَّةٌ** - **إِلَاهَةٌ** و **أَلُوَهَةٌ** و **أَلُوَهِيَّةٌ**: بندگی کرد، پرستش کرد.  
**أَلَّةٌ** - **أَلْهَاءُ** ۱. علیه: ناله و زاری او بر وی سخت شد، گران آمد. ۲. بالمکان: در آنجا اقامت کرد. ۳. واله و سرگشته و حیران شد. ۴. ه إليه: به او پناه برد.  
**الإله**: خدا به صورت مطلق، معبود، هر چیزی که مورد

**الألوق** : ۱. باد سرد که گرد و خاک را ببرد. ۲. سماء  
- : آسمانی که دائم ببارد. ۳. رجل - : مرد با نشاط و  
سر زنده.

**الألوقه** یو معد : گیاهی از تیره سوسنیها که در افریقا و  
آسیا و امریکا می‌روید. از انواع صبر سقوطی است و از  
برگهای آن شیرابه‌ای تلخ به دست می‌آید که در معالجه  
اسهال مؤثر است، صبر، صبار، مفر.

**الألوقه و الإلوقه** : ۱. سوگند، قسم. ج : ألی. ۲. (دخیل  
معد) : گیاه صبر زرد. Aloe (E)

**ألوت انواتا** (ل و ث) : ۱. ت الارض : در آن زمین میان  
گیاهان خشک سبزی روید. ۲. - النبات : گیاه درهم  
پیچید. ۳. - المطر النبات : بارش باران گیاهان را به  
هم پیچاند.

**الألوت** : ۱. سست و فروآویخته، شل. ۲. نیرومند،  
توانا، زورمند و قوی (از اضعاد است). ۳. آهسته رو،  
کند. ۴. سست خرد، کم عقل. ۵. کند زبان، الکن. مؤ :  
لوتاء. ج : لوت.

**الألوت** : ۱. آن که به سوی حق میل نکند و بدان گردن  
ننهد، سرکش. ۲. گردن ستبر، گردن کلفت.

**الألوزون** (دخیل معد) : ماده‌ای ازتی که در بذر گیاهان  
در آغاز پختگی و رسیدن به وجود می‌آید، ماده  
آلبومینی دانه گندم، الیرون. Aleurone (E)

**الألوس** : چیزی از طعام، مقداری خوراک. «ما ذقت  
عنده ألسا» : نزد او چیزی از طعام نخوردم.

**الألوسن و ألوین** لا معد : گیاهی از تیره صلیبیان با  
گلی زرد و طلایی رنگ، سنبل زرد، ألسن، الیسون.  
نامهای دیگرش «حشیشة اللجأة» و «حشیشة السلحفاة»  
است. Alyssum (E)

**الألوط** : دلچسب‌تر، چسبناک‌تر، چسبنده‌تر.

**الألوف** : خوگر، زودجوش، رام، بسیار الفت گیرنده.  
مؤنث آن نیز أوف است. ج : ألف و ج مؤ : الألف.

**الألوف** ج : ألف.

**الألوق** : ۱. بی‌خرد، گول، احمق. ۲. ناتوان از گفتار.  
مؤ : لوقاء. ج : لوق.

**ألهم إلهاماً** : ۱. الهه الله خیراً : خدا در دل او امر نیکی  
افکند، الهام کرد. ۲. - الهه الشیء : آن چیز را به او رساند،  
یا به خورد او داد، وادارش کرد آن را ببلعد.

**ألهن إلهاناً** : ۱. مسافر برای او هدیه و سوغاتی آورد،  
ره‌آوردی به او داد. ۲. هنگام ورود مسافر غذایی برای  
او ترتیب داد.

**ألهبوب** : تند تاختن اسب چنان که خاک برانگیزد یا از  
برخورد نعل و سنگ جرقه برجهد.

**أللهوة و الالهية** (ل ه و) : بازیچه، اسباب‌بازی، مایه  
سرگرمی و لهو.

**ألهی إلهاء** (ل ه و) : ۱. الهه الشیء عن کذا : او را از آن  
مشغول و منصرف کرد، او را از آن چیز یا کار بازداشت و  
به خود مشغول ساخت. ۲. - الهیة : از روی ناتوانی  
آن چیز را رها کرد. ۳. بسیار بخشش کرد. ۴. به شنیدن  
آواز مشغول شد. ۵. - الطاحونة أو فیها أولها : دانه و  
گندم در دهانه آسیاب ریخت تا آرد کند.

**الالهی** : منسوب به إله. ۱. ربانی، خدایی، الهی. ۲.  
لاهوئی، منسوب به عالم یا علم لاهوت.

**الالهية و الالهية و الالهية** : ۱. منسوب به إله،  
الهی. ۲. پرستش و عبادت پروردگار.

**الهیات** : علوم الهی، علم الهیات، علم لاهوت، علوم  
معقول و منقول شریعت.

**الأنو** : ۱. مصد آلا و ۲. بخشش، عظمت، نعمت. ۳.  
کوتاهی و درنگ کردن، گندی. ۴. کوشش کردن (از  
اضداد است) ۵. بازداشتن، دور کردن. ۶. جنین  
گوسفند آن‌گاه که هنوز شکل نگرفته باشد. ج : آلاء.

**الأنواء** ج : ۱. لوی و لوی. ۲. (به صیغه جمع) پیچها و  
خمها و کرانه‌های رودخانه. ۳. کرانه‌های شهرها. ۴.  
ولایات و استانهای کشور.

**الأنواد** ج : ألود.

**الأنواح** ج : ألوح.

**الأنواذ** ج : ألوذ.

**الأنواع** ج : لاع.

**الأنوان** ج : ألون.

**الأتوقفة** : سرشیر آمیخته با رطب (به سبب برق و درخشندگی این آمیزه) = اتوقفة.

**الألوك و الألوكة** : ۱ پیغام، نامه و خبر. ۲ پیغامبری، پیک. ج: الایک.

**الألوم** : سزاوارتر به سرزنش، درخور ملامت و مذمت. **الألومة** : بخل، خست، ناکسی.

**الألومین معد** : الومین. **الألومینیوم معد** : فلزی سفید رنگ و سبک که به خوبی ورقه ورقه می‌شود، آلومینیوم.

**الون الوناناً** (ل و ن) : رنگارنگ شد. **الألوة، ألوة** : چوب عود که بدان بخور کنند. ج: الایوة.

**ألوی الیوة** (ل و ی) : ۱ به خم ریگزار رسید. ۲ کشت او خشک شد. ۳ - الحاکم له لواء. فرمانده بر سر نیزه

او بیرق بست، فرماندهی گروه و مأموریتی را به او سپرد. ۴ - اللواء: بیرق و درفش ساخت. ۵ - اللواء: بیرق را برافراشت. ۶ - النبات: گیاه پژمرده، خشک شد. ۷ (لویه) یعنی خوراک و سهم جیره دیگری را که پنهان کرده بودند برداشت و خورد. ۸ - بیده: با دستش اشاره کرد. ۹ - به: آن را برد. ۱۰ - به الدهز: روزگار او را درهم نوردید، از بین برد، گشت. ۱۱ - بحقه: با آگاهی حق او را انکار کرد. ۱۲ - بکلامه: سخن خود را بگرداند، خلاف گفته‌اش عمل کرد. ۱۳ - بما فی الإناء: آنچه را در ظرف بود به خود اختصاص داد و به تنهایی خورد. ۱۴ آرزوهای دور و دراز در سر پرورانید، بسیار آرزو کرد. ۱۵ - برأیبه: سرش را خم کرد. ۱۶ - الجمل بذنبه: شتر دم خود را تکان داد. ۱۷ - ت العقاب: عقاب شکار را در ربود و بلند کرد، آن را به هوا برداشت.

**الألوی** : ۱ مرد پیکارجوی، سخت خصومت، سخت ستیز، کینه‌جو که به دشمن خود می‌پیچد. ۲ تنها و گوشه‌نشین، منزوی. مؤ: لآء. ۳ شاخ کج و پیچیده. ۴ دمی که مادرزاد خمیده باشد، دم تافته. ۵ راه دور و دراز و ناشناخته و پر پیچ و خم. ۶ گرفتاری و سختی

«رماه الله بأحوی ألوی»: خدا او را به بزرگترین

گرفتاریها و سختیها افکند. ج: ألئی.

**الألویة ج** : ۱. ألوی. ۲. لواء.

**ألئی** : حرف جر است که بر سر اسم در می‌آید و آن را مجرور می‌کند و چون بر ضمیر درآید الف (حرف آخر) آن قلب به یاء می‌شود «ألئی و الیک» و چند معنی دارد. اول: تا، برای انتهای غایت زمانی و مکانی «مشی إلى اللیل»: تا شب راه رفت. «سار من البیت إلى المدرسة»: از خانه تا مدرسه رفت. دوم: به معنی (مع)، معیت و همراهی: «من انصاری إلى الخیر»: چه کسانی یاران منند در همراهی با خیر؟ «ضم هذا إلى ذاک»: این را با آن یک ضمیمه کن. سوم: به معنی (عند): نزد.

«الشباب أشهى إلى من العسل»: جوانی در نزد من (به نظر من) گوارتر از عسل است. چهارم: به معنی ل: از برای، از آن «الأمر الیک»: این کار از برای توست، از آن توست. پنجم: زائد و برای تأکید «أفئدة من الناس تهوی إليهم»: دل‌های برخی از مردم ایشان را دوست دارند. که از مضمون عبارت معنای «به سوی ایشان میل می‌کنند» دریافت می‌شود.

**ألئی - ألئیاً و ألئی الكبش**: سرین یا دنبه کوچ بزرگ شد، پس آن: ألیان و ألیان و آل و ألئی و مؤنث آن: ألیاء و ألیاءة: بزرگ سرین یا بزرگ دنبه است.

**ألئی**: درختی است همیشه سرسبز با میوه‌ای تلخ. **ألئی و الئی و الئی**: نعمت. موهبت. ج: الاء.

**ألئی (ألئی)**: ج: ألیان و ألیان **ألئی**: کسانی که، آنان که. موصول است برای جمع مذکر مانند الذین.

**ألئی ج**: ألیاء. **ألئیاء**: میش بزرگ دنبه. ج: ألئی.

**ألئیاء ج**: ألئیة. **ألئیات ج**: ۱. لئیت و لئیت. ۲. ألئیة.

**ألئیاط ج**: لئیطة. **ألئیان و الئیان**: درشت دنبه، کلان سرین از قوچ و جز آن. مؤ: ألئیة و ألیاء و ألیاء. ج: ألئی.

**ألئیة**: ۱. سرین، کفل. ۲. دنبه، پیه. ۳. پیه و گوشت

آنان را عذابی است سخت دردناک. (قرآن، بقره، ۱۰، ۶۰ و یوسف ۲۵).

**أَتَيْنَ إِيَّانَا** (ل ی ن) الشیء: آن را نرم گرداند. مانند الآن است.

**الْأَتَيْنِ** افع: ۱. نرمتر. ۲. نرم. ج: الاین.

**الْأَيْنَاءُ** ج: لَئِن.

**الْأَيْتِ**: ۱. آن که بسیار سوگند خورد. ۲. گیاهشناسی: درخت سیاه چوب.

**الْأَيَّةُ**: ۱. سوگند، قسم. ۲. تقصیر. ج: الایا. ۳. طبیعت ترکیب اجزاء در یک دستگاه، ماشین و امثال آن، مکانیسم (المو).

**أُم**: ۱. یا (برای بیان تردید)، حرف عطف به معنی استفهام «آزیدَ عندک أم عمرو؟» آیا زید نزد توست یا عمرو؟ «أعندک زیدُ أم عمرو؟» آیا نزد تو زید است یا عمرو؟ «أعندک زیدُ أم فی الدار؟» آیا زید نزد توست یا در خانه است؟ ۲. معادل با همزه تسویه ملفوظ «سواء

عندی أقمّت أم قعدت»: نزد من یکسانست اینکه بایستی یا بنشین، خواه بایستی خواه بنشین. یا معادل همزه تسویه مقدر «سواء عَلَیْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ»: یکسانست برایشان خواه بیمشان داده باشی خواه بیمشان نداده باشی. (قرآن، بقره، ۶). و این را أم متصله گویند زیرا ماقبل و مابعد آن از یکدیگر مستغنی نیستند. ۳. به معنی بلکه، «أم» گاهی منقطعه است مانند: «إنّما إِبِلُ أم شاة؟»: این گله شتر است یا گوسفند که متکلم نخست حکم کرد به شتر بودن گله و سپس او را شک حاصل شد و گفت: نه آنچه از دور می بینم گله گوسفند است. در اینجا «أم» به معنی بلکه آمده است با این تفاوت که مابعد «بل» متیقن و مابعد «أم» مظنون و مورد گمان و شک است. یا «هل یستوی الأعمی و البصیر أم هل تستوی الظلمات و النور؟»: آیا نابینا و بینا برابرند و بل آیا تاریکی و روشنایی برابرند؟ (قرآن، الرعد، ۱۶). که در این صورت نیز به معنی «بل» است زیرا استفهام بر سر استفهام نمی آید. ۴. «أم» گاه زائد است «أفلا تبصرون أم أنا خیر؟»: آیا نمی بینید من

روی دنبه. ۴. گوشتی که در کف دست در بُن انگشت ابهام است. ۵. گرسنگی. ۶. دنباله سم ستور. ۷. [کیهان شناسی]: ستاره‌ای از بنات النعش کبری که سوّمین ستاره از آنها و نزدیک به معزز است. ۸. [کیهان شناسی] «آیة الخمل»: ستاره پروین مثنای آن «الیان» (بدون تاء برخلاف قیاس) است.

**الْإیَّةُ**: جانب، طرف.

**الْأیثُ**: ۱. شجاع، دلیر، شیردل. ۲. «هو الأیثُ أقرانه»: او سخت‌ترین و چابک‌ترین یاران خود است. مؤ: لیثاء. ج: لیث.

**الْأیسی**: ۱. دلاور، بی‌باک. ۲. خوشخوی. ۳. مرد خانه‌نشین. ۴. شیر دزنده. ۵. شتر قوی که هرچه بار بر آن نهند بردارد. مؤ: لیساء. ۶. دیوث بی‌غیرت. ج: لیسی.

**أیسیّ الاصله** (ل و ص) مجد: به لرزه آورده شد.

**الْأیغ**: ۱. بی‌خرد، گول. ۲. آن که سخنش مفهوم نباشد. مؤ: لیغاء. ج: لیغ.

**الْأیغف**: ۱. خوگر، همخو، یار و دوست، خودمانی. ج: أیغاف و أیغاف. ۲. پرنده یا حیوانی که به خانه انس و الفت گیرد. ج: أوالف.

**الْأیق**: ۱. مصر ألق و ۲. درخشش برق، درخشیدن آدرخش.

**إییک**: اسم فعل مرکب از جار و مجرور به معنی ۱. دور شو «إییک عتی»: از من دور شو، دست بردار، برو. ۲. بگیر «إییک الکتاب»: کتاب را بگیر.

**أییل** (ل ی ل): داخل شب شد، به شب در آمد.

**الْأییل**: سخت تاریک «لیل س»: شب بسیار تاریک.

**الْأییل**: ۱. بی‌فرزند شدن زن. ۲. ناله. ۳. بی‌آرامی از تب. ۴. صدای حرکت بر سنگ و سنگریزه. ۵. صدای آب.

**الْأییله**: ۱. مصر بی‌فرزند شدن زن. ۲. ناله. ۳. کجاوه کوچک.

**الْأییم** ۱. فا: دردآور، دردانگیز، دردناک. ۲. دردآور بر اثر عذابی بسیار سخت. دردی روحی ناشی از رنجی حاصل از عشق و همراه با بی‌خوابی. «وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلیمٌ»:

خودداری از خوردن بعضی خوراکیها و مخالفت با هوای نفس.

أَمَاتٌ إِمَاتَةٌ (م ی ث) الشیء: آن را گذاخت، آب کرد.

الأماثل ج: أمثل.

الأماثیل ج: أمثولة.

الأماج ف مع: آماج. نشانه تیری که بر توده خاکی قرار دهند، هدف.

الأماجد ج: أنجد.

الأماخیز ج: أمخوذة.

الأماخیز ج: أمخاض.

أَمَادَةٌ إِمَادَةٌ (م ی د) ۱. الغصن و نحوه: شاخه و مانند آن را خم کرد، کج کرد. ۲. ه: به او عطا کرد و خرسندش ساخت.

الأماذیح ج: أمذوخة.

أَمَارٌ إِمَارَةٌ (م و ر) ۱. الريح: باد خاک را بلند کرد. ۲.

الدم: خون ریخت. ۳. الطیب علی رأسه: عطر بر

سر خود ریخت. ۴. السنان فی المطعون: سر نیزه را

در تن نیزه خورده فرو کرد و چرخاند. ۵. الصوف:

پشم را زد، حلّاجی کرد. ۶. (م ی ر) عیالته: برای

خانواده خود (میره): خواربار آورد، آذوقه آورد. ۷. ه:

الدواء: دارور را در آب حلّ کرد. ۸. أوداجة: رگهای

گردن او را قطع کرد. ۹. الشیء: آن را ذوب کرد.

الأمار: ۱. مطلق علامت. ۲. زمان کوتاه، وقت محدود.

۳. نشان.

الإمار: ۱. فرمان. ۲. مشورت کردن و رأی زدن.

الأمازة: نشانه. علامت. «الغیم أمارة المطر»: ابر نشان

باران است.

الإمارة: ۱. مصدر و أمار و ۲. فرمانروایی، حکمرانی،

امیری، امیر شدن. ۳. ولایت، قلمرو حکومت

شاهزادگان و امیران، امیرنشین. «الإمارات العریبة»

المتحدة: امارات متحدة عربی = هفت امیرنشین سابق

جنوب خلیج فارس، سواحل متصالحة، که اخیراً یک

کشور شده‌اند. (تسامحاً: دولت امارت).

الأمازنطون یو مع: گیاهی علفی و پایا از تیره مرگبان

بهترینم؟ ۵. در زبان یمن به معنی «أل» برای تعریف است و بیشتر بر سر اسمی می‌آید که حرف اول آن قمری باشد «من أم قائم»، یعنی القائم: آن ایستاده کیست؟ و «من فی أم یاب؟» یعنی الباب: بر این در خانه کیست؟

الأماق ج: ۱. ماق. ۲. مؤق.

أَمَادٌ إِمَادٌ (م أ د) الريح النبات: بهار گیاه را لطیف و نرم و نازک کرد.

أَمَارٌ إِمَارٌ (م أ ر) ماله: مال او را تباه و پراکنده کرد.

أَمَاقٌ إِمَاقٌ (م أ ق): دچار (مأقة) صدایی چون سسکه به هنگام گریستن یا گرفتن گلو شد، به هق هق افتاد، های‌های گریست.

أَمَائٌ إِمَائٌ (م أ ی) ۱. القوم: آنان صد تن شدند. ۲. ه:

القوم: شمار مردم را با خود به صد رساند. ۳. ه:

الستور: گریه را به میومیو واداشت.

أَمَا: ۱. حرف استفتاح و تنبیه است به معنی ألا یعنی

هان و بیشتر پیش از قسم می‌آید «أما والله»: هان! به

خدا سوگند. ۲. حرف تحقیق به معنی حقاً «أما إن زیداً

عاقلٌ و مهذبٌ»: زید حقاً (براستی) خردمند و پیراسته

است. ۳. حرف عرض و درخواست و به معنی لولا است

که به فعل اختصاص می‌یابد «أما تزورنا»: از ما دیدار

نمی‌کنی؟ که در این صورت مرکب از همزه استفهام و

ماء نافیة است.

الإماء ج: أمة.

الأمايم ج: أميمة.

أَمَاتٌ إِمَاتَةٌ (م و ت) ۱. ه: او را کشت، بمیراند. ۲. ه:

فلان: فرزند او مرد. ۳. ه: القوم: در میان حیوانات آن

گروه مرگ و میر افتاد. ۴. ه: نفسه: نفس خود را کشت،

بر نفس خود چیره آمد. ۵. ه: غضبة: خشم خود را

فروشانند. ۶. ه: اللحم: گوشت را زیاده سرخ کرد یا

پخت. ۷. ه: أميئت الكلمة: مج: آن کلمه از رواج افتاد،

مهجور شد.

الإمات ج: أمت.

الإماتة: ۱. مصدر أمت و ۲. کشتن نفس به وسیله